شرح صد کلمه بطلیموس بنجوم
صفحه ۱۱۰ — عربی فارسی

~~No. 33~~ 54 pp.
n.d. Nasir ed-Din al-Ṭūsī, who wrote c. 1250.

Persian MS. n.d.

Transl. of the Centiloquium of Ptolemy, probably by Al-Ṭusī (c. 1250)

~~Behâ al Daula (c. ...)~~

Sharat - Sad - Kolima - Batlimus.
Commentary on 100 problems of Ptolemy, by Nasir Eddin at Tusi.
Astrological. Written at the instance of Biha ad-Dula Mohammed, ibn Moula.
Astrological. 110 pp. Persian text

2.2.37

Apparently the Centiloquium of Ptolemy, upon which he wrote a commentary. See Suter, p. 152. MSS of the work exist at Leyden, Florence, Brit. Mus., Cairo, and Constantinople.

There was a Behâ ed-daula Abû Nasr who lived c. 1016. (Suter, p. 84

Nasir Eddin was born in 1201.

مجمع

شرح

صد کلمه

لطیفه مومی

٥٦

بسم الله الرحمن الرحیم رب یسر و تمم بالخیر

الحمد لله حمد الشاکرین والصلوة والسلام علی محمد و آله الطاهرین اجمعین گوید
مولف این کتاب نصیر الطوسی که بحکم اشارت مخدوم و مخدوم‌زاده صاحب معظم
عالم موید مظفر منصور بهاء الملة والدین شمس الاکرام والسلاطین العالمین
العالمین مخدوم بن مولی المعظم صاحب الاعظم شمس الحق والدین بهاء الاسلام
فی العالمین صاحب دیوان الممالک نظام العالم دستور العرب والعجم محمد اعز
الله انصاره و ضاعف اقتداره این کتاب ثمره بطلمیوس حکیم را بپارسی زبان
ترجمه کرده آمد و آنچه مشکل می نمود بقدر فهم خود بمقصود و مراد از آن
اشارتی کرده شد انشاء الله موافق افتد در آن بارگاه بزرگوار [illegible]
ایده انه المستعان وعلیه التکلان **مطلع الکتاب** کتاب الثمره لبطلمیوس الحکیم
بعد تمام الکتب الاربعة التی الفها فی الاحکام لسورس تلمیذه قال قد قدمنا
لک یا سورس کتبا فی تاثیرات الکواکب فی عالم الترکیب کثیرة المنفعة فی التقدمة
المعرفه وهذا الکتاب ثمرة ما اشتملت علیه تلک الکتب مما خلص من تجربته
منها ولیس یصل الی معرفته من لم یمعن النظر فیما قدمنا قبله و فی علوم اخر
من العلوم الریاضیة فکن به سعیدا **الترجمه** بطلمیوس گفته است در کتاب با
شاگرد خویش سورس نام که ما در پیشتر جهت تو ای سورس چند کتاب ساخته ایم
در شرح تاثیر کواکب در عالم ترکیب که منفعت او در شناختن او حوادث پیش از
وقوعش بسیار است و این کتاب ثمره آن جمله است که از آن کتابها بر آن مشتمل
است و آنچه خلاصه آن جمله است که بتجربه معلوم شده و بمعرفت این کتاب راه
نیابد کسی که نظر بسیار نکرده باشد در آن کتابها که در پیشتر از این ساخته ایم
و در علمهای دیگر یعنی علم ریاضی پیش بوقوف برین کتاب نیکبخت باشی این است
مطلع کتاب و از کتابها که در علم تقدمه معرفت یعنی احکام نجوم ساخته است
یکی اربع مقالات است و از سخن او درین موضع و در اربع مقالات معلوم می شود

که در هر دو کتاب اشارت بدو رسیده است همچنانکه در مجسطی خود در اربع مقالات صریح
گفته است مجسطی ساخته ایم و بمجسطی مسایل حواله کرده و غرض از ایراد این سخن
آنست که جماعتی را ظن بوده است که بطلمیوس صاحب مجسطی غیر بطلمیوس صاحب احکام
است و آن ظن خطاست و ما یک یک کلمه از کتاب ثمره با لفظی که مترجمان با عربی
کرده اند بیاریم و ترجمه اش بر وجهی که فهم کرده ایم یا اندک اشارتی به بیان مقصود
از آن ایراد کنیم و از شرحها که این کتاب را ساخته اند دو شرح یافته ایم یکی شرح احمد
بن یوسف المصری مهندس کاتب الطولون و دیگری شرح ابو العباس
احمد بن علی الکاتب الاصفهانی و ما بعد از تحریر این سواد این شرحها مطالعه کرده
ایم آنچه واجب بود ایراد کرده و الحاق کردیم بتوفیق الله و عونه و مجموع
این کتاب صد کلمه است کلمه اوّل علم النجوم منک و منها ترجمه درین
موضع بعلم نجوم علم احکام نجوم میخواهد و آن تقدمه معرفت کاینات متجدد است به
طریق استدلال از اوضاع فلکی و در علم حکمت مقرر شده است هر امری که در عالم کون
و فساد متجدد میشود هر اینه او را فاعلی بوده باشد و قابلی فاعل عبارت از موجد
موجود است و از شرطها که ایجاد او ممکن شود و قابل عبارت از ماده یا موضوع
باشد مثلا در تولد الحیوان فاعل وجود دهنده او ست و شرط ملاقات مادر و پدر
بر وجهی خاص و قابل نطفه است و آن ماده است که صورت حیوانی بدو پیوندد
و در اضاءت از آفتاب فاعل آفتابست و قابل سطحی کثیف که محاذی آفتاب باشد
و قبول نور آفتاب کند و شرط عدم حجاب پس در متجددات عالم کون و فساد نیز
فاعلی و قابلی ضرورت باشد و فاعل نزدیک محققانی قدرت الهیست و شرط
اوضاع نجومی که بتجدد هر متجددی موقوف بر حصول آن شرطاست چه سبب حصول
آن شرط متجدد بوقتی خاص شده است دون وقتی دیگر و قابل این اجسام
این عالم که مواد یا موضوعات باشند و آنچه تعلق با جسام دارد و مانند صور
که اجزاء اجسام است و نفوس که بعضی اجسام باشند و اعراض که با جسام و نفوس
قایم اند و چون فاعل را تنها کفایت نیست در وجود فعل بلکه وجود قابل نیز

ضروریست پس دانستن اوضاع فلکی و تاثیرات آن در علم المتجددات کافی نباشد بلکه علم
بر وجود قوابل هم بباید و هر چند علم باوضاع از طریق یقینی حاصل تواند شد
معرفت تاثیرات این اوضاع جز بتجربه و استقرا که مقتضی ظنون باشد ممکن نباشد
و معرفت حال قوابل از معرفت احوال اجسام و نفوس حاصل شود که مبنی باشد بر احساس
و تجارب و قضایا که بحدس معلوم شود و ازین جهة فرموده که علم النجوم منه و منها ما هو
اشارات بمعرفت قوابل است و کیفیت تاثیر اوضاع در قوابل و منها اشارات بنوازل
که اوضاع فلکی اند و وجود افعال موقوف بر حصول آن اوضاع است مثلا چون دلیلی
فلکی اقتضای سردی هوا کند ناظر دران دلیل باید که در بلاد گرم سیر در فصل تابستان
حکم بنقصان حرارت هوا کند و در بلاد سردسیر در فصل زمستان حکم بسرما با فراط
و توابع آن و این اختلاف بحسب اختلاف قبول قوابل است اگرچه در هر دو دلیل سماوی
یکسانست و تقدیم قسم اول بر قسم دوم بسبب تقدیم احساس کرده است بر دیگر انواع
ادراکات و احمد بن یوسف از شارحان این کتاب آنچه از تقدمه بسبب تقدیم احساس
کرده است بر دیگر ادراکات معرفت بوحی و الهام یا کهانت و خواب را است معلوم
شود از قبیل قسم اول شمرده است که بلفظ منه اشارت بدان قسم کرده است و این
سخن مطابق این عبارت نیست چه این معنی قسمی نتواند بود از آنچه علوم نجوم بر آن
اطلاق کنند و ابو العباس اصفهانی گفته است مرتبه نفس بالای مرتبه اجسام است
و نفوس فلکی و انسانی که یکی محرک افلاک است و بواسطه نجوم و افلاک موثر
در مادیات و دیگری بی توسط موثر در ماده از آن مرتبه اند پس منه و منها اشارت با این
دو تاثیر است و این معنی ازین موضع بس بعید است کلمه دوم و لیس
للعالم ان یبنی بصورت الافعال الشخصیة کما لیس للحاس ان یقبل صورة
المحسوس الشخصیة لکنه یقبل صورة موافقة لها فی الجنس وهذه حال من قضی
علی العنصر بکیفیته فانه لا یستطیع ان یدل علی الصورت التی فی الفاعل و الیقین
مع هذه الصورة فاما الحدس فهو من جهة العنصر و القابل فیکون اخذ صدقه لعلمه
گرفتن

دوم حکمی

محرک

الکلمه
خبر ندهد

فی هذا الصناعات وما جرا مجراها انما یکون بین الیقین والحدس وهذا فیما غلب علیه استقراء الطبایع وخدعة التأثیر شرح احساس محسوسات بحصول صورتی یا کیفیتی تواند بود که در حاسه حاصل شود مانند آن صورت یا کیفیت که در محسوس باشد مثلا حرارتی که در حاسهٔ لمس حادث شود از مجاورت آتش شبیه بحرارت آتش بود که به آن حرارت ادراک حرارت آتش کند چه اگر آتش در حاسه حاصل شود حاسه سوخته شود و از احساس باز ماند وهمچنین در حاسهٔ شم و ذوق و در سمع کیفیتی که از قرع در هوا حادث شود و هوای آن کیفیت را بسمع رساند در سمع کیفیتی شبیه با آن کیفیت حادث شود نه عین آن کیفیت چه عرض انتقال نتواند کرد و در بصر دو رای گفته اند قومی را رای چنانست که ابصار بانطباع صورتی باشد مانند مبصر در باصره و قومی دیگر را رای چنانست که ابصار بوقوع شعاع چشم باشد که مدد شعاع نیری مانند آفتاب و آتش با آن پیوند د بر مبصر و بر جمله آن هیئت که از مبصر حادث شود در مبصر غیر هیئت مبصر باشد در حقیقت پس معلوم شد که در حقیقت همه حواس احساس بحصول صورتی یا کیفیتی است که در حاسه حادث شود شبیه محسوس و نیز بباید دانست که صورت فاعل مقتضی وجود اثر باشد در قابل بر سبیل وجوب اما صورت قابل با وجود او وجود اثر بل حصول اثر با وجود او وجود اثر بل حصول اثر با وجود او نباشد الا بر سبیل امکان چه با وجود صورت آتش احراق واجب باشد که فعل اوست و اما با وجود بنیه احتراق جز ممکن نبود چه واقع شود فعل بنیه نبود فعل فاعلی دیگر بود و از اینجا گفته اند علم بعلت مقتضی علم بمعلول بود چه حصول صورتی مساوی علت از الجهه که علت بود منفک نتواند بود از حصول صورتی مساوی معلول و در قابل این حکم صحیح نباشد و چون این مقدمه روشن شد گوییم بطلمیوس درین کلمه اشارت میکند بانکه اهل صناعت نجوم تقدمهٔ معرفت متجددات یقینی نبود و معنی سخن او اینست که عالم بعلم نجوم اخبار نتواند کرد از افعالی که از اوضاع فلکی صادر شود بعینها چنانکه حاسه قبول نتواند کرد عین صورت محسوس را بل قبول صورتی بیش نتواند کرد که شبیه بود به صورت محسوس همچنین کسی که بر عنصر بحسب کیفیات او یعنی قابل در احوال او در قبول تاثیر حکم کند از آن استدلال نتواند کرد بر صورتی که فاعل بحسب آن صورت فعل میکند و حکم بیقین بعد از اطلاع بدان صورت میسر شود پس آنکس که نظر در احوال قابل میکند بمجرد آن نظر او را علم بعینه

حرارة

حاصل نکرد و حاصل

حاصل شود بحصول آن متجدد و غایت سعی او آن بود که بحدس وقوفی یابد از جهت قابل و احوال
او پس تحصیل صورت حکم درین صناعت و دیگر صناعاتی که شبیه بود باین صناعت مستفاد
بود از بعضی مقدمات یقینی و ظنی و حدسی و نتیجه یقینی نتواند بود از بهر آنکه نتیجه تابع اخس
مقدمات بود و این حدس نیز در موضعی صورت بندد که استواء حال طبیعت قابل و تتبع آثار
اوضاع در وی غالب بود و در غیر آن موضع حدس میسر نشود و بخدمت تاثیر مقابعت حسن
آثار میخواهد که وقوف بر وقوع آن متجدد بطریق استقرا از آن آثار صورت بندد و
حاصل آنست که علم نجوم که مقتضی معرفت متجددات باشد مشتمل بر دو چیز است یکی
علم باوضاع فلکی و آن یقینی است دوم علم باحوال قوابل در وقت قبول تاثیر
اوضاع و آن ظنی است و بعضی از آن که اعتماد را بهتر شاید حدسی پس تقدمه معرفت
متجددات باین طریق یقینی نتواند بود و ازین کلمه روشن میشود که مراد از منک و منها
در کلمه متقدم معرفت حال قابل است که از نست و تاثیر اوضاع که از فلکیاتست نه تقدمه
معرفت بطریق نجوم و نه بطریق دیگر غیر ازین صناعت والله اعلم و در بعضی نسخها
این کلمه با کلمه اول یک کلمه شمرده اند که اگر دو کلمه شمرند مجموع کتاب صد و یک کلمه شود و سخن
شارحان در شرح این کلمه زیاده وجهی ندارد کلمه سیوم فاما الذین یجدون
تقدمه المعرفة من الجزء الافضل فیهم فانهم یقربون من صورة الیقین بما فیهم من
القوة الالهیة وان لم یکن معهم من العلم الموضوع کثیر شیء ترجمه در علم حکمت تقریر
کرده اند که انسان مرکبست از جوهری مجرد که آنرا نفس ناطقه میخوانند و از جوهری
مادی که آنرا بدن انسان میخوانند و نفس مربوط است ببدن و متصرف در وی و مدبر او
بتقدیر الهی و همچنانکه آثار او در بدن ظاهر است از بدن هم اثرها باو سرایت میکند
و آن ملکات فاضله و ردیه و احوال دیگر است که آنرا عوارض نفسانی نام نهاده اند
شهوت و غضب و میل بلذات و نفرت از مولمات و حب مال و جاه و امثال آن و نفس
بحسب جبلت مستعد ادراک حقایق و وصول بمبادی و اطلاع بر مغیبات باشد و بسبب ملکات
و عوارض مذکوره از آن محجوب ماند اگر نفسی باشد مجبول بر اعراض از آنچه مقتضی حجاب
او باشد بر غیب مطلع شود ولی هیچکس و آن نفوس انبیا و اولیا باشد و اطلاع او بر غیب
بطریق انتقاش باشد بنقوشی که درین عقول و نفوس سماوی که مبادی حرکات و افعال

زرد ما

اجسام سفلی است منتقش باشند یا بر مثال انعکاس از آینها بدیگر آینها که متحاذی باشند و اگر گاهی منغمس شود
در امور بدنی و گاه ملتفت شود بان طرف بمثابه نفوس کاهنان باشد که چون شواغل بدنی
دور کنند و با عالم حقیقت رجوع کنند اطلاع یابند بر بعضی مغیبات بحسب استعداد و باشند که چنین
مستعد اطلاع شوند از جهة توجه بآن عالم بتخصصی محتاج شوند که بر حال خاصی دون دیگر احوال
واقف شوند و آن تخصص یا فکری باشد که در ضمیر ایشان سانح شود یا آوازی که از بیرون شنوند
یا امری که متجدد شود در آن حال یا هیئتی که در سایل از آن غیب یا در سخن او احساس کنند
یا بدلیل نجومی از اوضاع کواکب تمسک کنند و به آن امر متجدد بر مطلوب استدلال کنند و خوابهای
راست که مخبر بود از غیب همین حکم دارد چه نفس در آن وقت از تدبیر بدن اعراض کرده
باشد و مستعد شده انتقاش را بنقوش آن عالم پس منتقش شود بنقشی خاص که فکر آن در بیداری
جهت مخصص آن نقش باشد از جمله نقوش ممکن و این صنف مردم منقسم شوند بدو قسم
یکی آنکه مجبول باشند بر مطالعه آن طرف و اعراض ازین طرف و آن کسانی باشند که در
نظر مردم واله و بلی خویشتن نمایند و از ایشان سخنان شنوند مخبر از غیب و دیگر قسم کسانی
که گاه بدین جانب ملتفت باشند و گاه بآن جانب و بحسب ارادت خود از طرفی بطرفی
انتقال توانند کرد و معنی سخن بطلمیوس بعد از تقریر این مقدمه آنست که کسانی که بمقدمه معرفت
مقدمه از جزو افضل باشد یعنی از نفس ناطقه ایشان بحقیقت بهتر رسند و این [illegible]
باشند بقوت الهی که در ایشان مرکوز باشد نه بسبب آن استعداد انتقاش باشد بنقوشی
که در مبادی متجددات حاصل باشد که آن نقوش مقتضی وجود متجددات باشد و چون
علم بعلت مقتضی علم بمعلول باشد آنچه ایشان از غیب معلوم شود واجب الحصول بود پس
یقینی بود و آنچه گفته اگرچه با ایشان از علم موضوع جهة مقدمه معرفه یعنی علم احکام
نجوم زیادت خبری نباشد مراد آنست که ایشان بر غیب اطلاع یابند و اگرچه از نجوم بسیار
ندانند پس اگر کسی را گمان افتد که در کلمه اول منکر ما ذای شده جهة این طایفه آنچه گفته
است آن گمان خطا باشد چه در این موضع منقسم به منک و منها نه علم نجوم که مطلوب است از تعلیم
آن علم آن مقدمه معرفة باشد و این تناقض کلمه اول با ثانیه پس معلوم شد که این
گمان باطل است کلمه چهارم اذا طلب المختار الافضل فلیس بعینه و بین المطبوع فرق
متقاربان باشند مختار کسی بود که بر فعل و ترک کاری یا بر دو فعل متقابل یا نه عدل و جور

مستعد

واقف

مختار و مطبوع

قادر باشد و بحسب ارادت یکطرف را ترجیح دهد و مطبوع کسی بود که بطبع مجبول باشد بر میل یکطرف
تا آن طرف از و صادر شود بی التفات بدیگر طرف و معنی این کلمه اینجا آنست که آنکس که
اورا اختیار توجه باشد وقتی بجانب مبادی و وقتی بجانب امور بدنی چون توجه کند
بارادت خود بمبادی داد را از الجهة علم بمتجددات پیش از تجدد حاصل شود و آنکس که مجبول
باشد بر مطالعه مبادی داد از الجهة عالم باشد بمتجددات پیش از تجدد میان ایشان فرقی نباشد
در معرفت متجددات بل اطلاع هر دو بر انچه مفروض باشد از امور غیبی یکسان بود
کلمه پنجم المطبوع فی الشیء هو الذی یوجد دلیل ذلک الشیء قویا فی مولده ترجمه از انچه در بیشتر گفت
معلوم شد که بعضی مردمان مطبوع اند یعنی مجبول اند بر معرفت غیب و بعضی غیر مطبوع که
باکتساب و توجه ارادی بآن مرتبه میرسند اینجا حکم عام بیان کرد و گفت که هر کس که بطبع از
امری از امور صادر شود بی تکلف کسنده بحیثیتی تحصیل موصلی باین امر دلایل آن
فلک قوی بوده باشد در وقت ولادت او یعنی در طالع او و قوت کواکب بعضی ذاتی بود
و آن مانند بودن در خانه و شرف و حد و مثلثه و درجه و تشریق و یا تغریب محمود و اتصال آن
و بعضی عرضی بود مانند بودن در خیر و وتد یا مایل وتد یا فرح بود اما معرفت ادله این بود
که مثلا اگر زحل قوی بود آنکس بطبع زراعت و عمارت خواهد و اگر مشتری قوی بود
عدل و قضا و وزارت خواهد و اگر مریخ قوی بود شجاعت و سواری برد غالب بود
و اگر شمس قوی بود تکبر و تسلط جوید و اگر زهره قوی بود لهو و زینت و اگر عطارد قوی
بود تعلب در امور قوی بود تعلب در امور تطلع اخبار و آثار کلمه ششم النفس المطبوعة
فی تقدمة المعرفة یحکم علی ثوانی النجوم و تکون اصابتها فیها اکثر من اصابة کثیر ممن
یحکم علی النجوم ایقیها ترجمه و در بعضی نسخها بوانی النجوم است و ثوانی نجوم احداث
هوا را گویند که در آثار علوی ذکر کرده اند مانند باد و ابر و هاله و قوس قزح و نیازک
و شهب و صواعق و رعد و برق و امثال آن و دلالت او بر متجددات مانند دلالت
یک معلول علتی بر معلول دیگر همان علت چنانکه از شعاع بر حرارت و نفس مطبوع
آنست که گفته آید مجبول باشد بر توجه بطرف مبادی و چنان نفس را اندکی دلیلی کفایت بود
در حکم بتجدد متجددات چه اطلاع بر غیب او را القوة باشد و در تخصیص بمطلوب
معین او را بمخصص احتیاج نباشد که مقتضی توجه باشد بآن مطلوب چنانکه گفته اند

٥

پس از معلولی بمعلولی بآسانی نقل توانند کرد و در غیر ایشان این جنس استدلال بسیار باشد چنانکه بعضی
بادها دلیل باشد بر باران و بعضی دلیل بر خشکی هوا و بعضی حالات دلیل بر صحو و بعضی دلیل بر
بارندگی و امثال آن چنانکه نزدیک اهل دریا و بر دهقانان و غیر ایشان معروف و مشهور
بود و چون دلیل معلول بر معلولی دیگر ضعیفتر بود از دلیل علت بر معلول چه دلیل معلول بر معلول
مرکب بود از دلیل معلول بر علت و از دلیل علت بر معلول دیگر اصحاب نفس مطبوع که اتصال
مبادی او ... املکه است در استدلال ضعیفتر از جهت قوت ذاتی او زیادت از آحاد
دیگر نفوس میتواند بود در استدلال قوی تر از جهت ضعف آن نفوس در اطلاع بر معانی

ترجمه هفتم قد یقدر المنجّم علی دفع کثیر من افعال النجوم اذا کان عالماً بطبیعة
ما یوثر فیه و وقّاه قبل وقوعه فالجمله ترجمه پیش ازین گفته اند که فعل تمام نشود الا
بفاعل که تاثیر کند و قابل که متاثر شود و معلوم شد که قابل تاثیرات اوضاع فلکی
اجسام و نفوس ارضی است و ما را در بعضی ازین اجسام و نفوس قدرت تصرفست
پس اگر منجّم قوت تاثیر علویات شناخته باشد تواند که قابلی را که محل تصرف
او باشد مایل گرداند بقبول تا اثر فاعل در وی زیادت از اعتدال باشد بتفاوت ولا
قبول تا اثر فاعل در وی کمتر از اعتدال باشد چنانکه کسی که داند که سرمای زمستان
سخت خواهد بود آلات دفع سرما معدّ کرده اند تا سرما در وی آن تاثیر نکند که در کسی که
مانند او که آن استعداد نکرده باشد و همچنین اگر خواهد که تاثیر سرما در جسمی
زیادت باشد از آنچه در قبل از آن ... چیزی را مستعدتر گرداند بقبول سرما تا
سرما اثر زیادت کند در اینست یعنی ازین کلام که منجم تواند دفع بسیار از
افعال نجوم شرط وقوف بر طبیعت قابل و قدرت بر تصرف در وی

ترجمه هشتم
آنها ینتفع بالاختیار اذا کانت قوت الوقت زایدة علی فضل ما بین الکواکب فاما
اذا کانت متقصرة عنه فلیس یظهرات الاختیار و ان کان ما یستعمل منه مودیا
الی صلاح ترجمه هر طالع که دلایل و مسعود و قوی بود آنکس را که صاحب این طالع بود
نظیری ... در بهم سعادات و خیرات و هر طالع که دلایل و منحوس و ضعیف بود آنکس
را که صاحب آن طالع بود در سعادت و خیر حظی نبود و در شقاوت و شری نظیر بود
و این هر دو یا غیر موجود بود یا نادر الوجود پس اکثر طوالع را دلایل از هر دو صنف
بود بعد از نگاه در دلایل خیر و شر هر حال که بر آن قرار گیرد از اقوام آن دلایل خوانند

جمود

... که ... نشود و ... بسیار ...
... قبل ... للفعل ...

... نیست که بعضی ... نشود ...
... فعل ... قوت وقت ...
... شود ... نشود ... صنع
و بعض

وچون اختیاری کند جهة شخصی آنکس را طالع اصلی بود وطالع تحویل باو ودلایل حاضر در ایامی
که اختیاری دران ایام کنند وهریک را قوامی باشد پس اگر هر دو قوام در طرف
سعادت متساوی بود وسعادت اختیار موافق باآن ضم شود انتفاع آن شخص
را بآن اختیار درغایت کمال باشد واگر در طرف سعادت متفاوت باشند وسعادت
اختیار از قدر تفاوت میان هر دو زیادت باشد همچنان باشد که اول اما اگر در
طرف سعادت متفاوت باشند وسعادت اختیار مساوی قدر تفاوت باشد در
ازان اختیار اثر زیادت سعادت محسوس نشود وهمچنین اگر کمتر ازان
بود واگرچه استعمال اختیار دران هر دو صورت مودی باشد بصلاح حال چه
وجود آن اختیار از فایده فی نفس الامر خالی نبود وبرین قیاس باید کرد آنجا
که یک قوام در طرفی بود ودیگر قوام در دیگر طرف یا هر دو در طرف نحوست بود
در بعضی نسخها فضل ما بین الذمامین است وتفسیر چنان بود که اگر قوت قوت
ابتدا در کاری که باختیار نحوی ابتدا کرده باشند زاید بود بر تغیرات دلایل
بعد ازان تا زمان انتها انتفاع بآن اختیار ظاهر نشود واگرچه از منفعتی
خالی نبود بهیچ حال **کلمه** لهم لیس تحیل الی الحکم علی تمزج الکواکب الا عالم بالاختلاف
والامتزاج الطبیعی **ترجمه** همچنانکه عناصر را که کیفیات متضاده است چون ممتزج
شوند کیفیتی میان همه حادث شود که آنرا مزاج مرکبی گویند که ازان عناصر حاصل شود
مقتضیات اوضاع کواکب را نیز با یکدیگر آمیزش بود تا از میان جمله اثری حاصل
شود که مقتضی مجموع آن اوضاع بود ودر علم اخلاق نیز معلوم شده است که مبادی
افعال ارادی سه قوتست شهوی وغضبی ونطقی واز اعتدال شهوی خلقی پسندیده
حاصل آید که آنرا عفت خوانند واز افراطش خلق ناپسندیده که اورا فجور خوانند
واز تفریطش خلقی ناپسندیده که اورا خمود گویند واز ترکیبات این اخلاق در تحت
شهوی خلقهای بسیار بود مانند حیا ورفق ونرمی وصبر وقناعت وسخاوت
واضداد هر یک از دو طرف واز اعتدال غضبی خلقی پسندیده بود که آنرا شجاعت
خوانند واز افراط وتفریطش دو خلق ناپسندیده که آنرا تهور وجبن خوانند و
از ترکیبات این هر سه در تحت غضبی اخلاق بسیار بود مانند حلم وثبات وهمت
وتواضع وحمیت واضداد هر یک از دو طرف واز اعتدال نطقی خلقی پسندیده بود که آنرا

حکمت گویند و این حکمت نه آن حکمت بود که اسمی از علوم بود و از افراط و تفریط این دو خلق
ناپسندیده آید که آنرا جربزه و بلاهت خوانند و از ترکیبات این هر سه در تحت نطقی اخلاق
بسیار بوده باشد ذکا و حسن تعقل و تحفظ و تفکر بصواب و تذکر و تصرف در معانی
و اضداد هر یک از دو طرف و این سه نوع اخلاق را نیز با یکدیگر آمیزشهای بسیار
است و از تألیف جمع کردن این سه خلق باعتدال خلقی پسندیده که آنرا
عدالت خوانند و از افراط و تفریط این خلق که آنرا ظلم و انظلام خوانند و از
ترکیبات این هر سه در تحت عدالت اخلاق بسیار است مانند صداقت
و وفا و شفقت و تودد و تسلیم و توکل و اضداد هر یک از دو طرف چنانکه علم
اخلاق بر بیان آن مشتمل است و در کتب احکام نجوم بیان کرده باشند که
هر خلقی از تأثیرات کواکب و امتزاج نظرهای ایشان حاصل آید پس بطلمیوس
درین کلمه بیان کرده است که حکم بامتزاج تأثیرهای کواکب نتواند کرد
مگر کسی که واقف باشد بترکیب اخلاقی و امتزاج عناصر و تولد مرکبات بوجه
طبیعی از بسایط تا واقف شود که از تأثیرات مختلف بحصول یک اثر از مجموع
آن تأثیرات و آن یک از قوام مذکور باشد در فصل گذشته

کلمه دهم النفس الحکیمة تعین الفعل الفلکی کما تعین الزارع القوی الطبیعیة بالحرث والتنقیة **ترجمه** در کلمه بعضی
بیان کرد که منجم دفع بسیار از افعال کواکب تواند کرد بحسب تصرف در قوابل اینجا بیان
میکند که نفس حکیم که داند که حق و حظ هر امری که حادث شود چه باشد و طبایع حرکات
و متجددات را مبادی چگونه باشد قادر باشد بترتیب قوابل بر وجهی که واجب باشد امور
تا اموری که متجدد شود بر وجهی متجدد شود که باید چنانکه برزگر چون خواهد که زمین قبلا
گندم بار آورد بحرث چنانکه باید بسازد و اموری که بتجدد آن ملایم نباشد دفع آن بکند
چنانکه برزیگر زمینی که خواهد خار بار آورد بتنقیه آنرا از خار پاک کند و اصل این حکم
از آنجاست که هر متجددی را فاعلی و قابلی باید چنانکه گفتیم و هر چند فاعلی فلکی از تصرف
اهل این عالم خارج است بسیار از قوابل در تحت تصرف ایشانست پس چون متصرف حکیم
باشد هر یک را چنان تدبیر کند که حادث ملایم ارادت او باشد

کلمه یازدهم الصورة التی فی عالم الترکیب مطیعة للصورة الفلکیة ولهذا ارسمها اصحاب الطلسمات عند حلول الکواکب

فیها لا ارادوا عمله ترجمه از صور فلکی چهل و هشت صورت میخواهد که منجمان از ثوابت صور کرده اند
بیست و یکی در شمال و دوازده بر منطقة البروج و پانزده در جنوب یا صور درجات که
اصحاب طلسمات گفته اند که با هر وجهی با هر درجه صورتی طلوع کند و بصور عالم ترکیب نباتات و حیوانات
میخواهد و این حکم درین کلمه یاد کرده است اصل آنست که اصحاب طلسمات بنای علم خود بر آن
نهاده اند مثلا در وقت طلوع صورتی یعنی ظهورش از تحت الشعاع آفتاب یا طلوعش از افق
بر وضعی مناسب آن عمل نقشی بکنند بزعم ایشان مرادی که خواهند از آن جنس حیوان یا نبات
حاصل شود چنانچه رقعه کژدم و مار نویسند بوقت طلوع صورت عقرب و حیه و بالجمله از مطالعه
کتب آن صناعت تفاصیل آن معلوم شود پس تقدیر حصول مراد از هر حیوانی بوقت طلوع

اعمال

صورت آن حیوان یا آن نبات یا رسیدن کوکبی بآن صورت می باید که آن حیوان یا آن
نبات درین عالم مطیع آن صورتست از فلک و در اختیارات این کلمه نفع باشد چنانکه
تعلیم را برجی اختیار کند که بر صورت مردم بود و دفع موذیات را برجی که بر صورت
آن موذی باشند کلمه دوازدهم استخدام النحوس فی الاختیارات و استعمالها فی
الموضع الذی یلیق بها کما یستعمل الطبیب الحاذق من السموم فی الدواء المقدار
الکافی ترجمه اطبا در ادویه مؤلفه مخدرات بکار دارند دفع ایلام را بر وجهی که نگذارند
چیزی که دفع مضرت مخدرات کند و اگرچه مخدرات را از سموم شمرند همچنین منجم
باید که در اختیارات نحوسی بکار دارد در موضعی که بآن لایق بود مانند خانه دوازدهم
در دفع اعداء و ششم در دفع خصوم و آنرا از دلیل مطلوب و خانه مطلوب دور دارند و از
اوتاد ساقط و زایل گردانند تا در حصول مقصود خلل نیفتد کلمه سیزدهم لا یستعمل الاختیار
الا بعد تصحیح الرأی فی طبیعة الامر المختار و تعرف ما یبلغه قوة الارادة منه لتناسب بین
القوة الفلکیة والقوامات و کذلک ینبغی ان تتکلم علی ما قدمت القضاء علیه ولا تفرق
ذلک الی الطبیعة الفلکیة وحدها فیکون کمن تعرّض لما لا یعرف لسان اهله و لیس توثق
بما جری هذا المجری ترجمه اختیار نشاید کرد الا بعد از آنکه طبیعت آن کار که مطلوب باشد از
اختیار معلوم کرده باشی و رای تو بر آن قرار گرفته و بدانسته باشی که قوت ارادت تو
در آن مطلوب تا چه حد توانند بود یعنی با اختیاری که کنی تا چه غایت ممکن باشد که آن مطلوب
حاصل کنی از الجهة که نسبت داده باشی میان قوت فلکی و حدی که قابل را مؤثر باشد در امکان

قبول تاثیر فلکی مثلا کسی که اختیار کند جهة طلب فرزند بدانسته باشد که فرزند از دو رحم و بچه شرط سن
و در چند مدت و چند عدد و از مرد کس چه اگر این معانی در قابل مرعی نباشد طمع داشتن بخلاف که
آن واجب باشد و علت آن بمجرد اختیار فلکی از هر آدمی که باشد در هر سن که باشد بدیهر و رحم
که باشد دیکتر مدت چندان عدد که در خیال آید از هر آدمی که با او جفت شود حاصل آید
آن طمع طمعی محال بود و بهچنین باید که در آنچه در بیشتر از آن وقت اختیار کرده باشند
نظر کنی که چند بار خواند و چه قدر از هر اختیاری مطابق ارادت آید و چه آن چند بود
تا بر آن قیاس کنی مصلحت خود را پس همه اندیشه در طبیعت فلکی تنها مکن بل آنکه
جانب قابل و مقدار امکان قبول در وی اعتبار کنی که مثل تو مثل کسی باشد که نامه میخواند
و آن لغت نداند که نامه بآن لغت نوشته باشد چه بر آنچه نه برین قاعده باشد که گفتیم
اعتماد نباشد و اگر حکمی کند درست ناید کلمه چهاردهم المحبة والمبغضة تعذران
بالحکم عن الاصابة وظهور النفس یصغر العظیم واحتقار ما یعظم الصغیر والصواب فیما بین
ذلک ترجمه محبت اقتضای خیر خواستن کند بمحبوب و مبغضت اقتضای خلاف خواستن
بکند بمبغوض پس محبت و متبغض در آنچه تعلق بمحبوب و مبغوض داشته باشد
از میل خالی نباشد اگر چیزی اقتضای طالع ایشان باشد محب در آن میل به زیادت
کند و مبغض میل بنقصان و در شر بعکس پس کسی که حکم کند بر طالع کسی باید که از محبت
و مبغضت آنکس خالی باشد و بهچنین طبیب که علاج کند و حاکم که فصل حکومت کند و چون
این حکم ذکر کرد بعد از آن علت این حکم بیان کرد با آنکه ظهور نفس یعنی میل روح حیوانی
از باطن بدن بظاهر بزرگ را خرد شمرد و اختفاء نفس یعنی میل روح از ظاهر بباطن خرد را
بزرگ شمرد و ظهور نفس حالتی بود که در حال خشم و شجاعت و فرح و محبت و امثال آن
حادث شود در حیوان چه در آن حال خواهد که ملایم را قوی کرداند و منافی را قهر کند
و اختفا نفس حالتی بود که در حال خوف و جبن و حذر و دشمنی و امثال آن حادث شود
چه در آن حال منافی را بیشتر از آن در حساب گیرد که باشد و ملایم را کمتر از آن پس باید که
نفسی که در معرض آن باشد که حکمی کند در حال اعتدال باشد و از عوارض که مقتضی میل بود
خالی باشد کلمه پانزدهم اذا وعدت القوة النفس الفلکیة بشیء فاستشهد علیه
بقوانی النجوم ترجمه بیش از این گفته اند که قوانی نجوم دلایل سفلی است مانند آثار علوی

مطلوب

تعذران

عجز

خصومت

نفس فلکی

و غیر آن و اینجا امارت را میخواهد یعنی چون اوضاع فلکی اقتضا تجدد امری کند نگاه کنی که اگر
امارت تجدد یابد این امارت منزلت گواهی باشد بر حکم فلکی پس تا اعلم حاصل
آید بان خواندن الحکم مثلا اگر اوضاع اقتضای بیماری بسیار کند در بهار و در زمستان متقدم
امطار بسیار حادث شود ظن غالب شود علت بوقوع بیماری در بهار و بر این قیاس
شاندهم ما اکثر ما یکون خطاء المنجم اذا کان السابع و صاحبه منحوسین
طالع سایل باشد و سابع دلیل مسئول عنه پس چون در طالع سوال سابع و صاحبش
منحوس یابد دلیل باشد که مسئول عنه یعنی منجم بد حالی که باید نباشد و چون چنین باشد در
رای او خطا بسیار متوقع باشد و این حکم خاص است بطالع سوال و مشروط بانکه
سوال از اموری نباشد که منسوب باشد بسابع مانند خصومت و حرب و تزویج و شرکت چه در آن
صورت نحوست سابع و صاحبش خاص نباشد بمسئول عنه هفدهم طوالع اعداء الدولة
هی البروج السواقط من طالعها و طوالع المتمکنین منها اوتادها و طوالع المتصرفین فیها مایلی
الاوتاد منها ~~و طوالع المدن~~ مما دلت علی ما یحدث فیها و ما کان منها عند تسلم ملک
ایاها علی ما یحدث فی ذلک الدین تلک المدینة باصطلاح منجمان بروج زایل
دیگر است و آن بازاء وتد و مایلی الوتد باشد و ساقط دیگر و آن بازاء ناظر باشد و
زوایل چهار است سیوم و ششم و نهم و دوازدهم و سواقط چهار است دوم و ششم
و هشتم و دوازدهم و از هم ضعیف تر دو خانه باشد که هم ساقط است و هم
زایل و آن ششم و دوازدهم بود و درین عبارت بروج سواقط روایل خواسته است
چه بازاء آن یا مایلی الوتد و وتد بکار داشته است پس اگر خواهند که بدانند که مولود
در دولتی چه رتبت خواهد بود اگر مایلی الوتد باشد دلیل سازند که از متصرفان باشد
مانند وزرای و نواب و عمال و اگر یکی از اوتاد باشد دلیل سازند که از متمکنان باشد
در آن دولت چون ملوک و ولی عهدان ایشان و بدین دلیل تنها حکم نتوان کرد تا دلیل
ارباب بیوت در موافقت و مخالفت با طوالع ملوک و وزرا و اعدا و غیر ایشان با آن
منضم نشود اما در طالع شهرها سه وجه اعتبار کرده است یکی طالع بنای شهرها آن دلیل
باشد بر حوادثی که در آن شهر باشد از خیر و شر ما دام که آن شهرها باشد و دوم طالع
استیلاء پادشاهی بر آن شهر و آن دلیل باشد بر آنچه در دولت آن پادشاه در آن شهر

واما طوالع المدن فما کانت منها عند بنائها

اگر طالع اول طالع دولت را طالع دلیل سازند که از اعدا ... خواهد بود

حادث شود از نیک و بد مادام که دین ظاهر باشد و ازین طالعها هر چه طالع وقت آن حدث
معلوم نتوان کرد طالع سالی که دران سال آن ملک یا آن دین ظاهر شود بجای طالع دین
و ملک نگاه دارند کلمه هژدهم اذا تولت السعود مواضع الخوف جاءت بالمکاره من
ذوی السلامة وان نظرت السعود الی تلک الامکنة اذا کانت فیها دفعت ذلک الخوف
وعلی حسب هذا فقل فی الاربع الثمر نجایات ترجمه مواضع خوف در مقابل مواضع امن باشد
و سعود مقابل نحوس و از امتزاج آن دو با این دو چهار صورت حاصل شود اول آنکه مستولی
بر موضع خوف سعود باشد و موضع خوف هشتم باشد و ششم و دوازدهم و هفتم و چهارم
چه از اول هشتم خوف مرگ و نکبت بود و از دویم ششم خوف مرض و از سیم دوازدهم
خوف اعدا باشد که از هفتم خوف از خصم باشد و از چهارم خوف از عواقب و استیلا
سعود بر موضع خوف دلیل باشد که مکروهی که متوقع باشد از اهل سلامت باشد چنانکه
عدول بر کسی گواهی دهند که او را زیان دارد یا خویشان و برادران چیزی از حقوق
او تلف کنند دوم آنکه مستولی بر مواضع نحوس باشد و حکمش بخلاف اول بود یعنی مکروه
از اهل شر و فساد رسد و سیم آنکه مستولی بر مواضع امن و نفع سعود باشد دلیل بود بر آنکه
فواید از بزرگان و نیکان رسد و چهارم آنکه مستولی بر موضع امن و نفع نحوس باشد دلیل
باشد بر آنکه از اهل شر و فساد فایده یابد و نظر سعود با این مواضع خیر بیفزاید و شر بکاهاند و این
حکمها بیشتر در طالع سوالات باشد و در طالع موالید هم اعتبار کردن درست باشد کلمه
نوزدهم اسبر طبیعة الشیء وعنصره وفعله وانفعاله قبل تقدیم القضاء علیه ترجمه پیش از آنکه
حکم کنی بر چیزی اول طبیعة اصل آن چیز امتحان کن و بر آن وقوف حاصل کن و همچنین
بر فعل و انفعال آن اصل و سبر از [illegible] بود در شخص اصل مثلا حکم بر نوع انسان کنی
یا بر دول و ملل یا بر مدن و اقالیم یا بر غیر آن و هر یکی را اتفاقاتی ممکن بود بخلاف دیگری
و در فعل و انفعال همچنین مثلا از وقت حکم شخص را اتفاق چندان ممکن نبود که طفل را در تولید
از صاحب سنی فعل معین ممکن بود از دیگری ممکن نبود و از ذکور فعلی دیگر ممکن بود
و از اناث دیگر و از خصیان آنچه ممکن بود از دیگری ممکن نبود و همچنین در انفعال
و آنچه در اصناف نوعی ممکن بود در اصناف نوعی دیگر ممکن نبود پس باید که حصه هر یکی
از انواع و اصناف محکوم علیه و از آنچه مطلوب بود در حکم معلوم باشد تا حکم صحیح تواند بود

واین حکمها از الجمله است که تعلق تقابل دارد بیست و سیم اذا کان النیران فی دقیقه واحدة
وکان سعد فی جزو الطالع فان السعادة فی ذات الید وکذلک اذا کان القمر فی دقیقه
الاستقبال والسعد فی درجة السابع ویکون الامر بضد ما اذا کان النحس فی موضع السعد
سهم السعادة را بروز از آفتاب تا قمر چندانکه باشد از طالع بر توالی بهمان عدد بشمرند انجا
که رسد موضع آن سهم بود و بشب از قمر تا آفتاب بگیرند و از طالع بر توالی بهمان عدد بشمرند
تا موضع آن سهم بود یا از آفتاب تا قمر بگیرند و از طالع بر خلاف توالی بشمرند و متقدمان
بشب همچنان شمرده اند که بروز اما متاخران سهم الغیب اعتبار کرده اند و آن بروز
از ماه تا آفتاب گیرند و بشب از آفتاب تا باه پس هرگاه که آفتاب و ماه در یک دقیقه مجتمع باشند
این هر دو سهم در حقیقت طالع باشند و در صورت اول سعد در طالع مقارن سهم السعاده
بود و در صورت دوم سعد در سابع و آن مقارنت اقتضای آن کند که مولود را مال
وافر باشد و بسیار با فراط و سهم سعادت دلیل باشد بمال بسیار و اگر نحس در طالع یا سابع
باشد ضرر آن بنقصان مال و فقر و فاقه و وقوع خسران بسیار باشد و این حکم هم در طالع
اصل و طالع تحویل و طالع سوال باشد و برین قیاس باید کرد هرجا که سهم السعاده مقارن سعد یا
نحس باشد در غیر طالع و سابع از متحیره یا ثوابت بیست و چهارم من تناول دواء مسهلا
والقمر مع المشتری قصر عمله وضعف فعله قمر ینبوع قوت طبیعی است و چون با مشتری باشد
طبیعت قوی باشد پس آن موذی غریب بسهولت منفعل نگردد و باین سبب عمل مسهل که در آن
وقت تناول کند ضعیف باشد و زهره این فعل نکند چه طبع او ترقیق اخلاط و ترطیب باشد
هر عضوی منسوبست ببرجی مثلا سر و اعضا که بر سر باشد بحمل و گردن بثور و
دو منکب و دو دست بجوزا و سینه و پستان و دل بسرطان و پشت باسد و شکم و
اضلاع بسنبله و کمرگاه و عیان بمیزان و عورت و آلات تناسل بعقرب و سرین
در آنها بقوس و زانوها بجدی و ساقها و کعبها بدلو و قدمها بحوت و چون قمر در برج
عضوی بود رطوبات بدنی متوجه بآن عضو باشد و اقتضای تعفن مواد کند پس جراحت
رسانیدن با حصول رطوبات از دلی استعداد تعفن موذی بضرر باشد و برین قیاس هر
بطالع منسوبست و کردن نشانی تا آن خانهای دوازده و قمر در آن خانه که عضو بدان
منسوبست آلت آهن باو رسانیدن مصلحت نباشد
بیست و سوم تناول الدواء

تعفن

المسهل والقمر في العقرب او السرطان او الحوت وصاحب الطالع يتصل بكوكب تحت الارض محمود دان
انفصل صاحب الطالع بكوكب في وسط السماء قذف الدواء ولم يستقر   بودن
قمر در برجهاي آبي اقتضاى حصول رطوبات كند در ابدان حيوانات و با حصول رطوبات
داروى مسهل را انكاه نيز يادت نفع اند بود و سيلان اخلاط باسانى ميسر گردد و بهتر آن بود
كه در حد زهره بود و اتصال قمر بكوكبي دليل حركت خلط دارو باشد بجهة آن كوكب پس اگر آن
كوكب تحت الارض باشد دارو متوجه باسافل بدن شود و اسهال كند و اگر كوكب بر وسط
السماء بود دارو قصد اعالى كند و بقى برايد و بر جمله اتصال قمر بكوكبي فوق الارض محمود باشد
اما در تناول داروى برقى بر عكس بود و همچنين اتصال قمر بكواكب سفلى در تناول مسهلات محمود باشد و
بكواكب علوى غير محمود   بيست و چهارم الملابس الجدد يكره عملها واستعمالها والقمر في الاسد
واعظمها اذا كان منحوسا او على مقابلة الشمس   مراد از عمل قطع جامه نو است
و بعضى خياطت و تسنيج هم مكروه داشته اند و اولى آنست كه ابتداى خياطت نكنند و نه ابتداى
اما استمرار در عمل محتاج نباشد باختيارى و چون ثبات در جامها مذموم است و اسد دال
لبس در ابتداى عمل و ابتداى استعمال يعنى نو پوشيدن و بآن زينت كردن قمر در برج
تا اينه نشايد ثمرين اسد است چه سمت راس نزديك است و مطالعش در بلاد شمالى بسيار صورت
و اسد دال باشد بر بوتيس و تسلط و بعد از اسد عقرب ثابت تر باشد و درين باب مباحثه
مذموم تر است [illegible] قمر است و خانه مريخ و بعد از ان دلو كه خانه زحل است و زحل دليل
و ثبات باشد و ثم مقابله تر ثور باشد كه خانه زهره است و شرف قمر چون قمر در برج ثابت بود
و منحوس در شر [illegible] اند و دليل نامرادى باشد در وقت استعمال آن جامه از مقتضاى
طبيعت آن نحس و مقابله آفتاب هم ناپسنديده است چه اقتضاى آن كند كه نامرادى
از جهت ملوك و سلطان باشد   بيست و پنجم مشاكلة القمر في المواليد للكواكب يجعل المولود
متحركا فيما يدل عليه وان اتفق ان يكون الكواكب قوية في ذاتها دلت على تقدمه فيه وان
كانت ضعيفة دلت على ان حركته اقوى من معرفته فظهور ما تحرك فيه يكون من ما يليق تلك
الكواكب في الاوتاد الظاهرة وما يليها والانتفاع به يكون من سعادتها وعلى هذا النحو ما يعطى
من القسمة   مشاكلة قمر با كواكب نظر قمر باشد بكواكب و امتزاج با ايشان و نظر
بمقارنه يا تسديس يا تثليث يا تربيع يا مقابله يا تناظر و ان مشاكله در مواليد اقتضا

ثور دلك [illegible]

طبيعت

مشاكلت قمر [illegible]
را ميگرداند مولود [illegible]
بحركتى كه [illegible]
بروى و اگر [illegible]
كوكب قوى در [illegible]
بر مقدم بودن [illegible]
ضعيف [illegible]

[illegible]

آن کند که مولود سعی دران معنی کند که طبیعت آن کوکب بر آن دلالت کند مثلا اگر کوکب زحل باشد
دلیل بود که مولود با صبر و ثبات و وقار و تانی بود و اگر مشتری بود دلیل باشد بر آنکه
مولود با صلاح و سداد و دیانت و مروت بود و اگر مریخ بود دلیل باشد بر شجاعت و قوت
و هیبت و تسلط باشد و اگر زهره بود دلیل باشد بر آنکه با لهو و طرب و معاشرت و لیاقت [illegible] بود
و اگر عطارد بود دلیل باشد که با کیاست و فطنت و ذکا و تمیز باشد و در حال قوت و ضعف و
ظهور و خفا و سعادت و نحوست آن کوکب نظر باید کرد چه قوت آن کوکب دلالت کند بر آنکه
تقدم مولود در مقتضای آن کوکب بقوت نظری زیادت از آن باشد که بقوت عملی و
ضعف دلالت کند بر آنکه تقدم او بعملی زیادت از آن باشد که بنظری و همچنین دلیل ظهور آن
طبیعت در مولود ممکن آن کوکب باشد از اوتاد و یا مایلی الاوتاد فوق الارض خارج
از شعاع و دلیل خفا آن طبیعت در مولود اضداد آن باشد و دلیل انتفاع و تمتع مولود از آن
طبیعت مسعود بودن آن کوکب باشد و دلیل آنکه مولود از آن طبیعت انتفاع نیابد و او را
حظی و فایده نباشد از آن منحوس بودن آن کوکب بود و ترکیب این احوال از هشت نوع
تواند بود که از ضرب دو در [illegible] حاصل آید اول قوی ظاهر مسعود دوم قوی ظاهر منحوس سیم قوی خفی مسعود
چهارم قوی خفی منحوس پنجم ضعیف ظاهر مسعود ششم ضعیف ظاهر منحوس
هفتم ضعیف خفی مسعود هشتم ضعیف خفی منحوس و احکام هر یکی بحسب آن احتراز از مدلولات
مذکور باشد و سعادت و نحوست اگر بحسب سیارات نباشد بحسب مقارنه ثوابت اعتبار
باید کرد و اگر قمر خالی السیر بود قوت و ضعف و زیادت نور او و نقصانش اعتبار باید کرد و
بحسب او حکم کرد بیست و ششم کسوف النیرین فی اوتاد طوالع المواليد تحویلات السنین
یضر بطبیعة ذلک البرج و الوقت فیه ان یکون نسبة ما بین جزء الطالع و جزء الکسوف
الی مایة و ثمانین جزء کنسبة ما بین ابتداء الکسوف و ذلک الوقت الی ما یوجب جملة
الکسوف من المدة و المدة لکل ساعة من کسوف الشمس سنة و من کسوف القمر شهر
کسوف آفتاب و خسوف ماه اگر در وتدی باشد از اوتاد طالع مولودی ضرر
رساند آن مولود را در آنچه مدلول آن وتد باشد مثلا طالع در تن او و عاشر در جاه یعنی خوشی
[illegible] و سابع در ازدواج و شرکا و رابع در آبا و املاک و در دیگر خانها بدین قیاس
الا آنکه در اوتاد ظاهرتر باشد و در اوتاد و خانها تحویل هم ضرر رساند کمتر از آنکه

کسوف

درا دتماد [illegible] خا نها اصل ودر بروج در تحویل سال عالم ضرر رساند در مدلولات آن برج که
کسوف دروی باشند مثلا در حمل و ثور و جدی در بهایم و در جوزا و سنبله و میزان و
نصف اول قوس و دلو نوع انسان و در سرطان و حوت در حیوانات آبی و در اسد در سباع و در
عقرب در هوام و در نصف آخرین قوس در دواب و از ابتدای کسوف تا آخر آنجا نگاه کنند
تا چند ساعت و دقیقه بود و اگر در تمام مدت از ابتدا تا آخر انجلا فوق الارض بود و اما
اگر آن مدت آنقدر که فوق الارض بود بگیرند پس در آفتاب هر یک ساعت مستوی را
یک سال گیرند و هر دقیقه را شش روز و در ماه هر یک ساعت را یک ماه و هر یک دقیقه را نیم
روز حسب نمایند و آنکه برآید زمان تاثیر کسوف باشد از ابتدای کسوف تا آخر آن مدت
و اما معظم تاثیر کسوف در زمان خاص بود از ین مدت و آن چنان بود که اگر کسوف در
جزو طالع کسوف بود معظم در تاثیر اول زمان تاثیر باشد و اگر در جزو سابع باشد
معظم تاثیر در آخر زمان تاثیر بود و اگر کسوف در جزوی دیگر بود میان سابع و طالع یا جزوی
که کسوف در وی باشد و درجه طالع وسط کسوف باید گرفت تا نسبت آن مقدار
با صد و هشتاد درجه که میان سابع و طالع باشد مانند نسبت زمانی باشد که از اول
کسوف بود تا وقت معظم تاثیر با تمامت زمان تاثیر و آن چهار مقدار متناسب بود
ثالث مجهول پس از سه مقدار معلوم مجهول استخراج باید کرد یعنی ما بین اول کسوف
و وقت معظم تاثیر تا آن وقت معلوم شود و ظاهر سخن بطلیموس دلیل برانست که
این اجزا بروج سوا گیرند یعنی جزوی که نیر در آن باشد از معدل النهار و متاخران
بدرج مطالع میگیرند و آن چنان بود که بمطالع نیر بلد از مطالع طالع کسوف نقصان
کنند انجه بیرون آید اجزای ساعات نیر قسمت کنند انجه بیرون آید نسبت آن دوازده
چون نسبت اول کسوف و وقت معظم تاثیر باشد تا تمامی زمان تاثیر
و ابو نصر قمی طالع کسوف طالع بلد کسوف میگیرد و دیگر میان طالع و وسط کسوف گیرند
و این در سمت درست بیست و هفتم تسیر الدلیل اذا کان فی وسط السماء فی کل
بلد بمطالع الفلک المستقیم و اذا کان فی درجة الطالع بمطالع ذلک البلد و فیما بینهما بمطالع
الدرجة علی حسب موقعها من الموضعین المقابلین لها علی حسب ذلک تسیر السهام قد ما لانه
کلما زاد تسیر مبادیها تاخرت
هر دلیل را که خواهند که تسیر کنند دایره عظیم فرض کنند

مجهول

١٧ الفلک

که بآن دلیل دید دو نقطه جنوب و شمال در افق مولود یعنی دو قطب دایرهٔ اول سموت بگذرد و آن
دایره را افق حادث آن دلیل خوانند یا دایره تسییر آن دلیل و چون دایره عظیمه بهم کشند
بدو قطب معدل النهار و آن دایره باشد از جانب اقصر عرض آن افق باشد و آن را
عرض افق حادث خوانند و از تصور این دو دایره معلوم می شود که هر دلیل که بر افق
شرقی باشد آن افق بلد افق حادث آن دلیل باشد و عرض بلد عرض افق حادث
ولا محاله تسییر او بمطالع طالع باید کرد در آن بلد و تسییر سوی او چنان بود که هر سالی
را یک درجه به مطالع او از ابتدا آنچه حاصل آید با درج سوی کنند تا موضع تسییر به توالی
بروج معلوم شود و هر دلیل که در عاشر یا در رابع بود دایره نصف النهار یا گذشته
دایره نصف النهار که افقی است از آفاق خط استوا دایرهٔ افق حادث آن دلیل
باشد و آن افق را عرض [illegible] افق دیگر دلیل که بر افق
غربی بود افق بلد افق حادث او بود و لیکن عرض او جنوب مساوی عرض بلد باشد
که در شمال و تسییر او بمطالع آن افق باید کرد بر تقدیر آنکه در جنوب بود یعنی مطالع حمل
در جنوب مساوی مطالع میزان بود در شمال و همبرین قیاس در هر برجی و هر دلیلی
میان دو وتد باشد دایرهٔ افق اول بحسب موضع او استخراج باید کرد و عرض افق
حادث او و جهة عرض بباید شناخت باید دانست که در نصف صاعد بود از فلک
یعنی میان عاشر و رابع در جهت عرضی او شمالی بود و هر چه نصف هابط عرض
او جنوبی باشد پس بمطالع از افق تسییر دلیل باید کرد و متاخران تحقیق این عمل
بغایت کمال رسانیده اند و اما متقدمان بر آن اختصار نموده اند که ساعات بعد دلیل از
عاشر یا رابع معلوم کنند و نسبت آن با شش ساعات چون نسبت ما بین مطالع دلیل
بخط استوا و مطالع دلیل بحسب او و ما بین مطالع او دلیل بخط استوا و مطالع دلیل
بگیرند اگر در نصف شرقی بود و یا مطالع نظیر او ببلد اگر در نصف غربی بود و بحساب
اسم موضع او بیرون آرند و آن را تسییر کنند و این عمل تقریبی باشد و بر وجه تساهل و آنچه
متاخران میکنند تحقیقی باشد و بر ... در مطابق بطلمیوس درین موضع اما امام تسییر سهام
که بطلمیوس گفته است از جهت بیشتر آنست که تسییر کنند تا یعنی اختلاف توالی بروج
و علت آن گفته است که اگر تسییر بعد از سهم زیاده شود سهم از موضع خود متاخر شود مثلاً

و قطب افق حادث
آن دلیل بگذرد و یعنی
دایره نصف النهار
در آن افق آنچه میان
قطب معدل النهار و

و آن را

آن دلیل

شرقی

بمطالع آن افق

اگر طالع حمل باشد بده درجه و آفتاب در اول حوت باشد و ماه در نیمه حوت سهم
السعادت از آفتاب تا ماه گیرند و از طالع بیفکنند تا در بیست و پنج درجه حمل باشد
پس آفتاب ... باشد و چون سیر آفتاب زیاده شود و ماه ثابت باشد میان ایشان
کمتر از یازده شود و سهم بر آن تقدیر از بیست و پنج درجه حمل یا کمتر آید پس بر آن
تقدیر سیر او بر خلاف توالی بوده باشد اما سخن او علت این دعوی را نشاید که اگر تقدیر
زیادت سیر قمر کنند که منتهاست و ثبات آفتاب سهم از بیست و پنج درجه بر توالی
متحرک شود و احمد بن یوسف که شرح ثمره کرده است علت سیر سهام بر خلاف توالی
آن گفته است که سهم کوکبی نیست بمثابه جزوی است از فلک و چون حرکت او بر خلاف
توالی است سهم بر خلاف توالی باید راند و اگر جزوی فلک بر خلاف توالی
باید راند پس معلوم شد که این تعلیل باطلست و این سخن جناب بطلمیوس
نیست و هیچ کس از منجمان سهم را بر خلاف توالی تسییر نکرده است مگر وقتی که مابین
سابع و عاشر بود که او را تسییر کنند بمطالع آن بر خلاف توالی بود و این عمل
بسهم خاص نیست چه اگر یکی از شریفین آنجا باشد هم بر آن وجه تسییر کنند و حق
آنست که ناقلی که سخن بطلمیوس نقل کرد سخن او فهم نکرده نقل بر وجهی کرده که آنرا
بهیچ وجه محلی نمیتوان نهاد ⁂ بیست و ششم اخفی ما یکون الشیء عندما یکون
دلیله والشمس و کینونته تحت الارض ادنی مواضع غیر مشاکله لبیته او شرفه
واقوی ما یکون اذا کان دلیله سایر من هبوطه الی شرفه و هو فی برج یلایم بطبیعة
الشیء ⁂ درین کلمه دلیل غایت خفی و غایت ظهور بیان میکند و غایت خفا را
سه دلیل نهاده است یکی استتار دلیل تحت الشعاع که دلیل او خفا باشد و
غایت آن جا سده دلیل آفتاب باشد و دوم بودن دلیل باشد تحت الارض
و غایت بعدش از فوق الارض نقطه رابع باشد و سیم بودن دلیل باشد در موضع
که مشاکل خانه و شرف او نباشد و معنی مشاکلت آن باشد درین موضع مشتبه
است چه اگر مشاکلت همان بمعنی نظر باشد که بیش ازین گفته آمد هیچ موضع
نبود از دوازده برج که ناظر یکی از خانهای کواکب متحیره نباشد اما در آفتاب و ماه
ممکن باشد چه سنبله و جدی و حوت و سرطان بخانه آفتاب که اسد است ناظر نبود

طالع و عاشر نیز باشد [illegible] بالعاق (?)
بر توالی باید راند [illegible]

واسد و قوس و دلو و جوزا انجانه ماه که سرطانست ناظر شود واما در شرف تنها همچنین چهار خانه
شرف تنها همچنین کوکبی ناظر شود چنانکه ثور و سنبله و عقرب و حوت بشرف آفتاب
که حمل است ناظر نباشند و در دیگر کواکب برین قیاس واکر مجموع خانه و شرف را اعتبار
کنیم در آفتاب سنبله و حوت بخانه او ناظر باشد و نه بشرف او و جوزا و قوس
نه بخانه او ناظر باشد و نه بشرف او و دیگر هیچ کوکب را برجی نباشد که نه بخانه او ناظر
باشد و نه بشرف او پس معلوم شد که بمشاکلت اینجا نظر نمیخواهد و نیز بمشاکلت تشریق
علویان و تغریب سفلیان از آفتاب و بر عکس از ماه نمیخواهد والا انکفتی لبینه او شرفه
بل بمشاکله موافقت در طبیعت میخواهد چه اسد مشاکل حمل و قوس اند در کرمی و مباین
ایشان اند در خشکی و سرطان و عقرب و حوت مباین ایشانند بهمه وجوه پس مباینت
جهت کلی و مباینتی هست از بعضی وجوه و آفتاب را مثلثه مائی مباین خانه و شرفند
مباینتی کلی و هفت برج مباین خانه و شرفند مباینتی جزوی و ماه را هیچ برج
مباین مجموع خانه و شرف نباشند بمباینتی کلی اما ده برج دیگر مباین باشند
مباینتی جزوی و برین قیاس در بعضی کواکب همچنین مشاکلت کواکب خانهای طالع را
چنانکه سوت افراح و شمس را عاشر و مشتری را طالع و زهره را سابع و برین قیاس
در بقیه کواکب و باید دانست که در موالید اکر دلایل خفا حاصل بود صاحب
طالع مولود از بیشتر مردم و در بیشتر احوال مختفی باشد و این در دلایل زمان
بسندیده باشد و در مسایل اکر دلیل خفا در دلیل مساله حاصل بود و دلیل مسله تحت
الشعاع و منصرف بود یا تحت الارض و ساقط بود از ربع الخبر ظاهر نشود و اکر
در تحت الشعاع و منصرف بود یا تحت الارض و از رابع در کذشته بعد از
اختفا ظاهر شود و اکر مطلوب اختفای سری باشد باید که متصل باشد و در رابع
تا آن سر ظاهر نشود اکر مطلوب اختفای شخص بود باید که منصرف باشد و از رابع
در کذشته یا بعد از اختفا امید ظهور آن شخص باشد واما قوت کواکب
دو کونه بود یکی قوت ذاتی کواکب یکی قوت عرضی او و نه تقاسیم یا جنس
و آن در کتب مدخل مذکور است و دیگر قوت او بقیاس مطلوبی چنانکه کوئی که دلیل

است در طبیعت کرمی و خشکی
و حرارت میان دلو مشاکل
حمل و قوس اند

باقی

متصل بود
آفتاب

وطلوع

مطلوبی باشد در تحصیل آن مطلوب قوی باشد و دلیل این قوت دو چیز است یکی
رفتن کوکب از هبوط بشرف مانند آفتاب میان میزان و حمل و ماه میان عقرب و ثور
و در کواکب دیگر برین قیاس بشرط آنکه راجع نباشد دیگر بودن او در وتدی
مقیم طبیعت مطلوب چنانکه اگر مطلوب سعادتی بود مانند تناسلی بود یا درازی
عمر در وتد طالع بود و اگر مطلوب جاهی یا شغلی یا قربت پادشاهی باشد در وتد
عاشر و اگر مواصلتی یا مشارکتی یا مقارنت عنصری بود در وتد سابع و اگر ثبات
امری یا حصول ملکی یا نام نیکو یا عاقبتی محمود در وتد رابع بود کلم بیست و نهم
الزهرة بکسب المولود فی العضو الذی یکون لبرجها التذاذ او الکوکب تعطی ما لها
ان ان تعطی مثل ذلک ترجمه هر عضوی منسوبست ببرجی چنانکه در کلمه بیست و دوم
گفته شده و هر کوکبی دال باشد بحالی از احوال مردم چنانکه زهره بر لذت و زحل بر سکون و دانائی
و مشتری بر جمال و مریخ بر حدت و سبکی و آفتاب بر بزرگی و عظمت و عطارد بر زیرکی و
انقلاب و ماه بر سرعت و حرکت و چون کوکبی در برجی باشد در ولادت آن حال در آن
عضو زیادت باشد از آنکه در دیگر اعضا پس اگر بر وجهی ملایم باشد آن حاله در آن عضو
زیادت بر وجهی محمود بود و اگر بر وجهی غیر ملایم باشد بعکس مثلاً زهره در حمل دلیل آن بود
که لذت مولود در نظر یا تخیل یا استشمام یا استماع بود و اگر در ثور لذت او در گردن
افرازی باشد یا معانقه و اگر در جوزا بود در آنچه بدست یا انگشت و بکف
تعلق دارد و اگر در سرطان بود در آنچه در دل و ضمیر دارد و اگر در اسد در تحمل
مشاق و حمل اثقال و استناد و اگر در سنبله بود در اکل و شرب و اگر در میزان بود
در مقاومت و مقارعت و اگر در عقرب بود در شهوت راندن و اگر در قوس
بود در ملامت افخار و اگر در جدی بود در رکوب و اگر در دلو بود در ایستادن و ایستاده
بودن و اگر در حوت بود در جستن و پای کوفتن و بدین قیاس در دیگر کواکب و
بروج کلم سی ام اذا لم یتفق لک مجانسة القمر بکوکبین فاطلب مجانسته
بکوکب من الثابتة علی طبیعة مزاجها ترجمه هرگاه که خواهند که چنانچه قمر از دو امر که
دو کوکب بر آن امر دال باشد مانند لذتی که بود چنانکه زهره و مشتری بر لذت و جمال
دال‌اند قمر را در اختیاری که بآن حال تعلق دارد نگاه کنیم تا بآن هر دو کوکب متصل

زهره ه
و منکب
عشاق
و استناد
مقارعت

یا باشد بهر دو مقارن کدام وقت باشد آن وقت اختیار کنیم پس اگر اتفاقی چنین یافت نشود کوکبی از ثوابت که بر مزاج آن دو کوکب بود طلب کنیم دو وقت مجاسدهٔ قمر بان کوکب اختیار کنیم پس اگر اتفاقی چنین یافت نشود تا مطلوب حاصل آید سی و یکم الکواکب الثابتة تعطی العطایا الخارجة عن النسبة وکثیراً ما تختم بسوء ترجمه

چون دلایل مولودی قوی حال باشند بقوتهای ذاتی و عرضی مولود را به بلندترین مرتبه از مراتب اهل بیت یا ابناء اجناس او برسانند پس اگر کوکبی از ثابته در طالع یا در عاشر یا مقارن نیر نوبت بود یا سهم السعادة باشد مولود را از حد مراتب اهل بیت و نسبت ابنای جنس بلند رسانند و عطایای دهد که نه حد او باشد چنانکه یکی از بازاریان را بحد پادشاهی یا منصب بزرگ رسانند و باشد که عاقبت آنکس مذموم باشد و آن چنان بود که آن کوکب بر مزاجی باشد مرکب از مزاج نحسین و باید که بدانند که کواکب ثابته سه صنف اند اول کواکبی که ایشان قدری بزرگ باشند و طبیعت سعود مطلق باشند مانند سماک اعزل و نسر واقع و چنین کواکب سعادت مطلق دهند چنین مجاسده دلیلی باشند یعنی بجرم آن کوکب و دلیل بیک افق نیز باشند دوم کواکبی که ایشان قدری بزرگ باشند یا کمتر از آن و مزاج ایشان یا نحسی آمیخته بود مانند قلب الاسد و قلب العقرب و عین الثور و منکب الفرس و چنین کواکب مجاسده عطایا بزرگ دهند و اگر تسییر با ایشان رسد قطع کنند و عاقبت عطاهای ایشان مذموم باشد و سوم کواکبی باشند که نحس مطلق باشند مانند سحابیات و آن کواکب هیچ سعادت ندهند و جز نحوست نکنند و اعتبار ثوابت در طوالع سال و قرانات هم مفید باشد

سی و دوم العمل فی تقلد الرجل من اهل بیت الملک علی مشاکلة مولده لهیئة الفلک فی الوقت الذی قام فیه ذلک الملک

چون طالعهاء مبدء ملتها و دولتها و جلوس پادشاهان بپادشاهی معلوم باشد هر کس که از ابنای جنس آن ملت و دولت باشد یا از اهل بیت آن پادشاه بود و طالع او مشاکل آن طالع باشد او را در آن ملت و دولت یا در پادشاهی آن پادشاه حظی هر چه تمامتر حاصل شود و اعتبار این مشاکلت از اعتبار دلایل رسایت و تفوق قویتر است و احمد بن یوسف که شرح این کتاب کرده است آورده است که خمارویه بن احمد را که حاکم اعمال مصر بوده پسری آمد مادرش

جنس

نحسین

نام طالعی که منجمان کنند که دران طالع دلیل پادشاهی نیست یکی از منجمان که نامش صالح
ابن الولید التمیمی بود آن طالع بدید و بدانست که آن طالع پسر خمارویه است
حکم کرد که بجای پدر نزدیک ده سال حاکمی کند اما حکم او چنان که دیگران نباشد که حکم پدرش
علت آن حکم از صالح پرسیدند گفت طالع او عقرب است و شمس در سنبله و طالع جد او
احمد بن طولون همین بود و بعد از وفات صالح حکم او راست آمد و خمارون نه سال
و چند ماه حاکم مصر بود اما نه چون جد خود و این حکم بشواهد بسیار یافت شود
سی و سوم الانتهاء تسییر دلیل دوله الی کوکب یوجب قطعا مات ملکها او رئیس
منها و کل کوکب یکون فی برج الانتها لتحویل سنة من سنی الدوله فهو یدل علی
موت عظیم منها فی تلک السنه علی طبیعه ذلک الکوکب
طالع دولتها و دلیلها
آن دولت را از ابتداء وقت طالع تسییر کند بمطالع افق و هر درجه را سالی و درجه سوا
با نتها برابر باشد هر برجی را سالی پس اگر تسییر بکوکبی قاطع رسد ملکی یا رئیسی بزرگ را
از اهل آن دولت قطع افتد دران وقت و اگر بکوکبی غیر منتا کل دلیل در دولت
باشند و انتها با و رسد بزرگی از اهل آن دولت را نکبتی یا قطعی باشد و انکس بر
طبیعت آن کوکب باشد مثلا اگر زحل باشد پیری یا مربی با وقار و اگر مشتری
بود قاضی یا صاحب منصبی بزرگ و اگر مریخ باشد امیری از امرای لشکر و اگر آفتاب
باشد بزرگی از خاندان ملک و اگر زهره باشد زنی بزرگ از ان بزرگان و اگر
عطارد باشد دبیری بزرگ و اگر قمر باشد ولی عهدی یا حاجبی بزرگ باشد
پس اگر کوکب مشرقی بود یا صاعد آن شخص جوانی باشد و اگر مغربی یا هابط پیری
بود و ثبات آن کوکب در وتد دلیل محل آن شخص بود و قوتهای او از شرف و حظ
دلیل بزرگی او و سعادت او دلیل مال و بسیاریش و برین قیاس
سی و چهارم اتفاق شخصین علی شیء ما یوجد من دلیل ذلک الشیء فی مولدیهما
فان کان علی مثال کله محموده کان بینهما اتفاق احسنه واقوا اسماء موضعا یقوم
مقام الفاعل والرئیس واضعفهما یقوم مقام المنفعل والمرؤس
چون خواهند که حال موافقت و مخالفت دو شخص در صناعتی یا شغلی یا امری دلیل
آن صناعت یا آن امر در هر دو طالع بطلبند مثلا در زراعت زحل هر دو در دو زاد

وقضا مشتری هر دو در لشکر کشی مریخ هر دو محمود یابند و در سلطنت شمس هر دو در بینند
قیاس و اگر میان ایشان مشاکلتی محمود یابند مانند نظر مودت و قبول دلیل اتفاق
هر دو شخص بود در ان کار و اقوی ازان دو دلیل دلالت کند بر آنکه هر یک
رئیس و حاکم بود بر دیگری و اگر میان ایشان مشاکلتی مذموم بود دلیل معادات
و مفارقت آن دو شخص بود و اگر هیچ مشاکله نبود نه موافقت بود و نه مخالفت

مخالفت

کلمه سی و پنجم المحبة والبغضاء یوخذ من تبدیل مواضع النیرین فی مولدیهما و
مشاکلة طوالعهما یدل علی المودة والبروج المطیعة اشد محبة مراد آنست
که چون موضع شمس یکی بموضع قمر دیگری ناظر باشد بمودت دلیل دوستی باشد
میان هر دو و اگر ناظر باشد بنظر عداوت دلیل دشمنی باشد و همچنین اگر طالع هر دو
بیکدیگر ناظر باشد بنظر دوستی یا دشمنی و هر برج که مستعلی باشد بر دیگری و آن دیگری
برج مطیع باشد و صاحبش را محبت زیاده بود از آنکه صاحبش مستعلی باشد و
استعلا چنان بود که چون برجی طالع بود برجی فوق الارض بود مستعلی باشد
وگفته اند که برج مطیع بر جایی بود که بر صورت مردم باشد یا حمل یا ثور یا جدی باشد
بخلاف سرطان و اسد و عقرب و حوت و نیز گفته اند معوج الطلوع مطیع
مستقیم الطلوع بود و چون میان نیرین و طالعهما این مشاکله و مخالفت نبود
نه دوست باشند و نه دشمن و ابو العباس گفته است که شمس در موضع قمر و قمر
در موضع شمس و نظر ان دو موضع بیکدیگر بربع دوستی ایشان منسوب بود
بمجاسدت

کلمه سی و ششم المستولی علی مکان الاجتماع فی قبل درجته وتد من اوتاد
مولد کلی کائن فی ذلک الاجتماع من الاشخاص الانسانیه وکذلک الاستقبال
اصل نمودار بطلمیوس که بان طالع مولود تخمینی معلوم معدل کنند ازین کلمه
است و آن چنان بود که مستولی بر جزو اجتماع یا استقبال که بر ولادت متقدم بود
معلوم کنند و موضع او در وقت ولادت مساوی درجه وتد می کنند که بان درجات
نزدیکتر بود از اوتاد طالع تخمینی آن مولد و اگر مستولی مطلق مطابق نیفتد
هر یک مستولی و ان کوکبی بود که حظ او از حظ مستولی کمتر بود در آن جزو
بجای مستولی بکار دارند و عمل باین نمودار مشهورست میان اهل این صناعت

و بعضی درجات مصححه مستولیات بجای درجات طولی ایشان بکار دارند — سی هفتم
اذا انتهی کوکب فی ربع من ارباع السنه الی موضع من فلک البروج الذی اذا حلت فیه
الشمس تحرک الهواء فی کیفیة ما فان کان الکوکب موافق لتلک الکیفیة قویت فی ذلک
[illegible] هذا الفعل — یعنی چون کوکب گرم مزاج در تابستان ببرجی رسد
که چون آفتاب بآن برج رسد هوا گرم شود آن تابستان زیاده از معهود گرم باشد
و برین قیاس مانند مریخ در اسد در تابستان و اگر در زمستان رسد سرما کمتر از
معهود باشد برین قیاس در هر فصل از باقی فصول باشد و زحل در جدی در شدت سرما و در
دیگر کواکب برین قیاس — سی و هشتم استخدم الکواکب البیابانیه فی بناء المدن
والمتحیرة فی بناء الدور وکل مدینه یبنی والمریخ فی وسط السماء او کوکب من البیابانیه
علی طبعه فکان اکثر منه المتسلطین علیها بالسیف — کوکب ثابته را بیابانی خوانند
که مانند مردم بیابان نشین براه و بی راه و بهر جا و صنع فرود آمده باشند و چون کواکب را
که بر مزاج سعود باشند در اوتاد طالع شهرها افکنند ثبات و بقاء آن شهرها در بسیار سالها
بر حال پسندیده بود و عدم تغیر از آن حال حاصل شود از جهت سعادت مزاجها
و بطوء حرکات و در بناء سرایها که آن بقا و ثبات ممکن نباشد کواکب متحیره که بطبع سعد
باشند بکار دارند و چون وسط السما خانه سلطانست اگر مریخ یا کوکبی از ثوابت
بر مزاج او در وسط السما افتد متسلطان را در آن شهر عاقبت قتل باشد همچنانکه
عاشر خانه ملوک باشد طالع خانه رعایا باشد و سابع خانه مخالفان و رابع خانه
عمارت و عواقب آن بقاع و دیگر کواکب را بر مریخ قیاس باید کرد — سی و نهم
یکاد ان یکون من طالعه برج السنبله او الحوت اقوی الاسباب فی سلطانه و من
طالعه الحمل او المیزان اقوی الاسباب فی موته و من طالعه العقرب او الثور اقوی
الاسباب فی مرضه و علی هذا فقس باقی الطوالع — چون صاحب هر خانه
دلیل باشد بسبب مقتضی مدلول این خانه و صاحب طالع دلیل آن شخص باشد که طالع
اوست پس چون صاحب طالع صاحب عاشر بود هم آن شخص باشد که سبب جاه
خود شود و اگر صاحب ثامن بود هم او سبب مرگ خود شود و اگر صاحب سادس بود
او هم سبب بیماری خود شود و اگر صاحب رابع بود هم او املاک خود کسب کند و عواقب

مثبته

او بسعی او اتفاق افتد و اگر صاحب ثانی بود هم او کسب مال خود کند و اگر صاحب ثانی
عشر بود هم او سبب عداوتهای مردم شود با خود و این حکمها آنگاه واجب شود که اسباب
دیگر باین اسباب منضم شود و از این جهت حکم جزم نکرده است و لفظ یکاد آورده یعنی
نزدیک باشد و این لفظ مقتضی ترجیح بیش نشود و باقی خانها برین قیاس کند

جهلم اذا کان عطارد فی برجی زحل و سوء فی ذاته اعطی المولود جوده الفکر فی الاصول
واقوی الموضعین الدلو و ان کان فی برجی المریخ اعطی جوده الذکاء السفه واقوی
الموضعین الحمل — عطارد دلیل فهم و سرعت بیهوده گفتن و رویت و نطق
است و زحل دلیل تعمق در معانی و رسیدن بغور امکان و تانی در کارها پس چون
عطارد قوی باشد بقوتهای ذاتی و در خانه زحل باشد از طبع زحل استفادت
تعمق کند پس فکرهای بصواب کند در اصول و حقایق امور و چون مریخ دلیل بیش و حدت است
و اگر در خانه مریخ باشد بیهوده گوی و سفیه طبع باشد و از خانهای مریخ چون حمل منقلب
است این اثر دروی ظاهرتر باشد و عقرب بموجب ثبات و سبکی کم کند
پس آن اثر زود ظاهر شود و اگر در خانهای مشتری بود فصاحت و وعظ خلق و پند
و پندگو فایده دهد و اگر در خانهای زهره باشد هزل و فجور و مضاحک فایده دهد
و اگر در خانه آفتاب بود سخنان او از سر بزرگی و تکبر بود و اگر در خانه ماه بود قلت
فکر و تعجیل نمودن سخن فایده دهد و از ممازجت کواکب حالتها مرکب از مقتضات طبایع
ایشان اقتضا کند

جهل و یکم سوء الحال الحادی عشر و صاحبه فی قیام ملک دلیل
علی ما یلحق وزراءه و امواله من السوء و علی هذا یکون سوء الحال الثانی دلیل علی اکتساب
الرعیه معه — عاشر طالع پادشاه دلیل او باشد و حادی عشر طالع جلوس که
ثانی عاشر است دلیل وزرا و اعوان و خزاین او و طالع دلیل رعیت باشد
و ثانی دلیل اعوان و اموال ایشان پس بدحالی عشر و صاحبش بدی حال وزرا
و فساد احوال پادشاه باشد و بدحالی ثانی دلیل فساد اموال رعایا و سوء تدبیر
مدبران امور ایشان باشد در ان دولت

جهل و دویم اذا دلت النحوس طالع
مولد فان صاحبه یلتذ بالاشیاء السفه و ربما استطاب الا رایح الکریهه و غیر
ذلک مما یشاکل هذا — چون نحوس غیر ملایم طبایع اکثر اهل نوع اند پس اگر

البذاءة والسفه

جلوس

حادی

پس اگر برج طالع والی شود و مریخ سعد را در موضع خطی نباشد و ناظر نباشد لا محاله طبع صاحب طالع
مخالف طالع اکثر اهل نوع باشد پس لذت از چیزهای یابد که متنفر دیگران باشد مانند
و غذاهای ناخوش و بویهای کریه و نواهای مکروه و جامهای وسخ و معاشرت با مردم کریه لقا
که جامهای خلق دارند دوست دارد و از آنچه موجب لذت دیگران باشد نفرت گیرد
پس اگر ناقص زحل باشد التذاذ او بچیزهای سرد و سیاه و گران باشد و نفرت گیرد حقیر و
تاریک و ناخوش بطعم و بوی باشد و اگر مریخ بود به چیزهای گرم و تیز و تلخ و سوزان
و حیوانات موذی و اشقر و تند و تیز باشد و بدین قیاس
جهل و سیوم احذر
نحوست الثامن و صاحبه للخارج و الثانی و صاحبه للداخل بخارج مسافر میخواهد
بداخل کسی که دخول بلد یا مسکن کند چون سابع مسافر را دلیل مقصد باشد و ثامن
که ثانی اوست دلیل فواید و ما یحتاج او باشد در سفر و طالع بلد است و ثانی دلیل مال
و غذا و فواید او در مسکن لیس ازین سبب از نحوست این دو خانه در اختیار سفر و
دخول بلد حذر میفرمایند و ابو العباس گفته است سابع و ثامن در اختیار سفر معتبر نیست
و از نحوست ثامن احتراز از آن فرموده که ثانی لمقابله منحوس گردد و به جنانست
که او تصور کرده است
جهل و چهارم اذا کانت العلة دالة فی البرج الذی
کان فیه نحس فی المولد او تربیعه او مقابلته فانها صعبة و اشده ان یکون ذلک النحس فیه
او فی مقابلته لم منحوسة من المقابلة او التربیع و اذا کان فی موضع سعد فهی سهلة الا
ان یکون مزاج العلة ملایم الطبیعة السعد بهذا بعد ان یمعن النظر فی مقدار العلة کما قدمنا
و صفه در مبداء بیماری نگاه کنند تا موضع قمر کجا باشد اگر در موضعی نحسی باشد
از آنچه در طالع اصل بوده است یا در تربیع یا در مقابله او آن بیماری سخت بود و تا
شرانرا چنان بود که همان نحس در مبداء بیماری هم آنجا باشد یا مربع یا مقابله آن
موضع باشد یا قمر یا او منحوس باشد خاصه اگر برج آن عضو بود که قمر در وی باشد و نیز
اگر طبیعت نحس و برج ملایم آن علت بود و در سادس یا ثانی بود و اگر موضع سعدی یا
یا ناظر بود بموضع او بیماری سهل بود و سهل تر آنکه همان سعد هم آنجا باشد یا ناظر
یا آنجا در وقت بیماری خاصه نظر مودت و آنکه سعد قوی حال بود و دیگر که علت از آن
جنس بود که آن سعد اقتضا کند و آن در مشتری مانند ذبحه و خناق و امراض دل و آنچه

دم تلخ

دخول

دلیل داخل

بنعم

علت درد

از علة باد و خون باشد و درد زهره مانند امراض جگر و معده و اسهال بلغم و خوناء
که از کثرت رطوبت بود و منشاء آن باشد و باید که اول مقدار علت بشناسی
چه اگر رنجی باشد که اندک خطری نبود مانند زکام و حمی یوم حکم نکنی بسختی و بیماری
و اگر چه آن دلیل یافته باشی و اگر رنجی باشد که آنرا خطر نبود مانند زکام یا حمی یوم سه تعفن
حکم نکنی بسختی بیماری و اگر چه آن دلیل یافته باشی و اگر رنجی باشد که در آن خطر عظیم
بود مانند تب دق و سل و ذبول مشایخ حکم نکنی بسهولت مطلق و اگر چه آن دلیل
یافته باشی و این از آن جمله است که در علم النجوم خنک و منها شرح داده اند

جمل و پنجم الاجتماع علی الاشیاء المستعمل علی المجری الطبیعی فی الملة تعضد ما
النحوس والتی علی المجری الطبیعی فی غیر الملة وعلی غیر المجری الطبیعی یفسد ها السعود
اجتماع اشخاص نوع انسان که بر وجهی باشد که در طبیعت رخصت باشد و در
شریعت و رسم جایز باشد مانند تزویج نظر نحوس در مبدا آن کار معتد باشد
و چنانکه باید میسر نشود و نظر سعود معاون باشد و علت آنست که سعود اقتضای
کند که ملایم طبایع جمهور و طبایع ایشان باشد و نحوس بخلاف ان اذا کان طالع
العلیل علی ضد نصبة مولوده ولم یکن السنة انتهی الی تلک النصبة فنور ذی جیدا
بطالع علت طالع مبدا علت میخواهد و بضد نصبت آنکه طالع تحویل سال و انتها و طالع
علت سابع یا رابع یا تاسع من طالع اصل باشد و اولا محی لف آن اولا در سعادت و نحوست
وضع چه هر گاه که چنین بود طالع تحویل سال و انتها طالع او موافق و مشاکل طالع
اصل نباشد دلیل نیک تباه باشد اما اگر طالع یا انتها ضد اصل نباشد و طالع
مبداء علت موافق اصل و مسعود هر زبان حد نباشد جمل و هفتم کل مولود
لا یکون طالعه و دلیله فی بروج ذوات صور انسیة فصاحبه منقبض من الناس
چون طالع و موضع صاحب طالع و هیلاج بر وجهی باشند که بر صورت مردم
باشد مانند سنبله و نیمه اول قوس و مثلثه هوایی آن شخص با مردمان مستانس
و اگر هیچ کدام نباشد صاحبش متوحش بود و از مردم منقبض پس اگر بروج که باشند
که بر صورت بهایم باشد با انقباض متذلل باشد و اگر بر صورت سباع باشد متکبر و
متسلط باشد و اگر بر صورت حیوانات آب باشد از مردم نفور و گریزان بود
جمل و هشتم اعظم السعادات فی الموالید من الکواکب الثابتة و منها اوتاد القران

رنهت

رونه

باانقباض

۱۷

والدستوریه و مکان سهم السعادة الدولة فی الطالع چون کواکب ثابته که بر مزاج سعود باشند
بحرم در نقش طالع یا عاشر یا مقارن صاحب طالع یا هیلاج باشند و طالع وتدی باشند
[illegible] دولت یا طالع قران اصغر یا اوسط مقدم و دستوری باشد و آن بود که
کواکب علوی بود در تشریق آفتاب و کواکب سفلی در تغریب آفتاب و در ماه بعکس
و سهم السعادة که در طالع دولت افتاده باشند در طالع مولد باشد سعادت بزرگ اقتضا کند
و این کلمه در نسخه احمد بن یوسف کلمه سی و هشتم است و تا اینجا عدد کلمات متفاوتست
جهل و نهم اذا وقع فی مولد نحس نحس مکان سعد فی مولد آخر دل ان یلحقه ما یلحق من
مولدة السعد ممن فی مولده النحس و سنح المکروه من طبیعة الکواکب و ما یقع فیه علی حسب
طبیعة الامکنة و علی هذا یطرد کل ما یقع فی القسمة این حکم را چهار قسم باشد نحس در مکان
نحس و سعد در مکان سعد و در قسم اول هر دو شخص یکدیگر را مضرت رسانند
و در قسم دوم و سیم صاحب نحس بصاحب سعد مضرت رساند و صاحب سعد با او منفعت
و در قسم چهارم هر دو بیکدیگر منفعت رسانند و منفعت و مضرت بحسب طبیعت سعد
و نحس باشد چه مشتری جاه و حشمت و مال دهد و زهره لذت و الفت و انس و مودت
و زحل مکر و حیلت و خدیعت و نکایت و مریخ ضرب و قتل و صلب و تسلط و طبیعت
مکان چنان بود که در طالع نفس بود و در ثانی بمال و در عاشر بجاه بدین قیاس
پنجاهم اذا کان عاشر طالع الصاحب هو طالع المصحوب و تشاکل المنتزعان
احدهما المنتزع الآخر فمشاکله مودت دامت اقامته معه و کذلک طالع المملوک اذا کان
سادس طالع المالک و طالع الزوجة اذا کان سابع طالع زوجها و حفظت الشرائط
المتقدمة من المشاکلة المحمودة فی دلائلهما دامت ایامهما و استقامت امورهما و قل
الخلاف بینهما درین مثالها باشد که منفعت از یکجانب باشد چنانکه در مثال
[illegible] دیدیم که هر دو صاحب طالع را از صاحب عاشر و سادس منفعت بود اما در
مثال سیم هر دو را از یکدیگر نفع بود چه همچنانکه صاحب خانه زوجه صاحب طالع است
طالع خانه زوجه صاحب سابع است و شرط آنست که میان مستولی بر یک خانه و مستولی
بر دیگر خانها نظر دوستی باشد و قبول از یکدیگر هر دو نیکو حال و مسعود چه هرگاه که
چنین باشد میان ایشان سالهای بسیار آمیزش و موافقت باشد و مخالفت کم

نحس در مکان سعد و سعد در مکان نحس و سعد در مکان سعد ۱۲

و سلب

سابع

اتفاق افتد واگر یکی سعد بود و دیگر نحس و نظر قبول صاحب سعد را بیشتر نیکو بود و صاحب
نحس را بیشتر نه نیک بود اما موافقت حاصل بود بنجاه و دوم اذا کان طالع صاحب
طالع عاشر طالع مصحوب وان التابع تیامر علی صاحبه وکذلک اذا کان صاحب
السادس للمولود فی وسط السماء یقبل التدبیر من صاحب الطالع کان حسن الملکة لغلامه
وعلی هذا فقس ما جری هذا المجری یعنی چون طالع متابع عاشر طالع انکس بود
که متابع تبع او بود یا صاحب طالع متابع صاحب عاشر انکس بعد آن متابع بر مخدوم
خویش حکم کند و همچنین چون صاحب ششم که خانه عبید و خدم است در عاشر
طالع کسی افتد دلیل آن باشد که او غلامان خود را بزرگ و نیکو دارد و برین قیاس اگر
صاحب سیم در عاشر طالع کسی بود برادران او بزرگی کنند و همچنین در صاحب
پنجم و عاشر قوی تر او با دست و موضع رفعت و سلطنت بدان سبب این حکم
برین وجه بعاشر خاص است و در دیگر خانها هم برین قیاس توان کرد و از سعادت و نحوست
دلیل حسن معاشرت و سوء آن معلوم کردد بنجاه و سوم لا تغفل عن امر
المایة والعشرین قرانا التی للکواکب المتحیرة النیرین فان فیها علم اکثر ما یقع فی عالم الکون
والفساد قرانهاکه میان کواکب سیاره افتد صد و بیست است انا الجمله بیست و یک ثنائی
و بیست و یک خماسی و سی و پنج ثلاثی و همین قدر رباعی و هفت سداسی و یکی سباعی
اما ثنائی از جهت آنکه زحل را با هر یکی از شش کوکب باقی شش قران باشد و مشتری را
با هر یکی از پنج کوکب که پیش او بود پنج قران باشد و مریخ را با چهار کوکب و شمس را با سه کوکب
و زهره را با دو کوکب و عطارد را با یک کوکب مجموع بیست و یک قران باشد
و اما در خماسی بیست و یک آنکه چون دو دو بیست و یک اند اگر هر یکی از ثنائیات اسقاط
کنند پنج باقی هم بیست و یک نوع تواند بود و اما ثلاثی سی و پنج بود جه زحل و مشتری را با
پنج و زحل و مریخ با چهار و زحل و شمس با سه و زحل و زهره با دو و زحل و عطارد
با یکی ممکن بود و مجموع پانزده زحل بود و چون زحل را اسقاط کنیم مشتری با مریخ
در چهار و با شمس در سه و با زهره در دو و با عطارد در یکی و مجموع ده مشتری بود و شمس
با زهره در دو و با عطارد در یکی و مجموع سه بود و زهره با دو کواکب که تحت او اند
یکی پس مجموع ثلاثیات پانزده و ده و شش و سه و یکی باشد و آن سی و پنج بود

وچون هر یکی ازین سه کوکب که در ثانی واقعند از مجموع هفت کوکب اسقاط کنیم چهار ماند پس
رباعیات سی و پنج بود واما سداسی بحذف یک یک ممکن بود وآن هفت شش بود و سباعی
یکی پس نشو اند بود و مجموع که ضعف بیست و یک و ضعف سی و پنج یا شش و یکی صد و
بیست بود پس قرانات بر صد و بیست نوع بیش ممکن نشود و هرچه عدد آن کمتر اتفاق
افتد تاثیر آن بیشتر و درازتر بود تا بحدی که گفته اند قران سباعی دلیل طوفانات و
انقلاب کلی باشد و قران قمر با دیگر کوکب ثنایی که در هر ماه واقع بود تاثیر او
اندک بود کلمه پنجاه و سیم موضع القمر فی المولد الجزو الطالع من الفلک فی مسقط
النطفه و هو جزو الطالع من الولادت ترجمه این معنی که درین کلم یاد کرده است اصلی
است که نمودار هرمس است که آنرا نمودار مسقط النطفه گویند مبنی برین است و
هرمس حکیم که منسوب باوست و آنرا کتاب اساس خوانند این معنی یاد کرده است و در
موالید نه ماهه مکث اوسط مولود در رحم مدت ده دور اوسط قمری آورده است
که مدت دویست و هفتاد و سه روز و پنج ساعت باشد و گوید چون قمر فوق الارض
بود مکث ازین کمتر بود و غایت نقصان نیم دور قمر بود و آن بحسب بعد قمر از طالع در
کم و بیش شود و چون تحت الارض بود مکث ازین بیشتر بود و غایت زیادت هم نیم
دور بود پس چون بعد قمر از درجه طالع بگیرند و بر سیر وسط یک روزه قمر قسمت کنند آنچه
بیرون آید مقدار نقصان یا زیادت باشد آن قدر از مکث اوسط نقصان کنند اگر چه
اگر قمر فوق الارض بود باید و افزایند چون تحت الارض بود مکث اوسط آن مولود
باشد و با مکث حقیقی تفاوت کنند بسبب تعدیل قمر بکمتر از یک روز که از آن کمتر بود
یا از آن بیشتر و چون قمر ولادت تخمینی بگیرند و آنرا طالع وقت کنند در مبدا وقت
مکث طالع مبدا مکث معلوم شود و قمر در آن وقت هر جا باشد طالع مولود بود و
این نمودار مشهورست میان منجمان و بعضی عوام گویند که این از هرمس ادریس پیغامبر
است علیه السلام کلمه پنجاه و چهارم الطول یکون اذا کانت فی ذری افلاکها و طوالعهم فی
اوایل بروجها و القصار اذا کانت فی حضیض افلاکها و طوالعهم فی اواخر بروجها فاستعن مع
فلک بتشریق الکواکب و تغریبها و مقادیر البروج الدالة علی الطول و القصر ترجمه
از دلیل کوکبی را میخواهد که حظ او در طالع مولد بیشتر باشد و بدرجه موضعی میخواهد که

یا شش

درکتابی که هرمس حکیم

دور

همچنین

بعدش بحسب خارج المرکز و تدویر از مرکز عالم بیشتر باشد و بحضیض آن موضع که بعدش
کمتر باشد و معرفت ابعاد بمعرفت نطاقات معلوم شود و در حجات تقویمات مقابل دیر ابعاد
معین کرده‌اند و اوایل بروج از اول برج بلند تا تمامی حدی یا وجهی که برج افتد و اواخر
بروج هم برین قیاس مقدار حدی یا وجهی در آخر بروج افتد و تشریق دلیل طول باشد
و همچنین سرعت سیر و تغریب و بطوء سیر دلیل قصر و همچنین حرکت در برج دراز مطالع
دلیل طول باشد و کوتاه مطالع دلیل قصر و طول و قصر پدر و مادر مولود هم اعتبار باید کرد
پس اگر دلایل طول غالب باشد و کوتاه مولود طویل باشد و اگر دلایل قصر غالب
باشد مولود قصیر باشد و اگر ممتزج باشد معتدل بود. بیست و پنجم اذا لم یکن
للادلة فی طالع المولود عرض کان قضیفا و اذا کان لها عرض کثیر کان المولود
سمینا فان کان العرض جنوبیا کانت الحرکة سهلة علیه مع کثرة لحمه و ان کان شمالیا
ثقلت علیه و تصرف الادلة فی الرجوع و الاستقامة و المقابعین یفعل ذلک ایضا
دلیل اگر شمس بود آنرا عرض نبود و اگر قمر یا کوکب علوی بود و یا راس
و یا ذنب جوزهر باشد عرضشان نبود و اما چون زهره و عطارد هم عرض باشد
هرگاه که این عرضها در هر دو جهت متکافی شوند آنرا عرض نبود و عدم عرض دلیل
اقتضای نحافت و لاغری مولود کند و وجود عرض اقتضای فربهی و غلظ کند و چون
عرض بسیار بود دلیل در غلظ بیفزاید پس اگر عرض شمالی بود و آن در قمر و کواکب
علوی آنگاه بود که هر یک از راس یا ذنب خود گذشته باشند و به ذنب نرسیده و در کواکب
سفلی آنگاه که از عرض سه گانه هیچ کدام جنوبی نباشد یا کو باشد شمالی زیاده
باشد مولود در فربهی و رفتن حرکت به دشواری باشد و اگر عرض جنوبی باشد
آن بخلاف آن باشد که گفته آمد حرکت برو سهل و آسان بود و در کواکب پنجگانه
مقام اول در رجوع دلیل ضخامت بود و مقام دوم و استقامت دلیل نحافت و باید که
درین حکم از حال پدر و مادر و جنس مولود درین باب خالی و غافل نباشد که ابدا
از جهت قابلیت ماده اثری تمام باشد. بیست و ششم کل نیر و تیصل ادلتیر بکوکب
تحت الارض فلیس بیتغع در احتیاط بنا نهادن این حکم اعتبار باید کرد
تا هر بنا که خواهند بلند کنند اتصال دلیل بکوکبی که فوق الارض بود احتیاط کنند

صفیقاً

وغایت آن بود که بسمت رأس نزدیکتر بود باید که آن کوکب صاعد بود در افلاک و در
عرض و در شمال و دلیل هم صاعد و مسعود و اگر ثابت خواهند اتصالش بکوکبی
تحت الارض هابط اختیار کنند و دلیل هابط در جنوب کلمه پنجاه و هفتم ضرر
المریخ لعل السفینه اذا لم یکن فی وسط السماء والحادی عشر فانه فی هذین فی
هذین الموضعین تیلف ما فی السفینه یتسلط اللصوص علیها واذا کان الطالع
مع هذا منحوسا بکوکب من الکواکب الثابته فی طبیعه المریخ احترق السفینه بما فیه
ترجمه دلیل صاحب کشتی عاشر و دلیل مال او حادی عشر است و مریخ دلیل سلطان
و خاینان پس چون مریخ درین دو موضع باشد بوقت عمل کشتی یا رکوب در وی دلیل
تسلط دزدان کند بر کشتی و مالی که در کشتی باشد و اگر کوکبی از ثوابت که بطبیعت
مریخ بود درین دو موضع باشد مانند قلب العقرب و راس الغول و دبران و منکب
الاسد یا طالع مقارن باشد در این موضع یا شیاطین منحوس بود دلیل سوختن کشتی
باشد یا هرچه در کشتی بود از سبب افراط طبیعت آتش در آنچه دلیل کشتی است
اما اگر مریخ در غیر آن دو خانه باشد ضرر آن کمتر باشد از آنکه طبیعت آتش
در آنچه تعلق باب دارد با غلبه آب تصرف کند و طالع کشتی طالع ابتداء
تجارت و طالع افکندن در آب و طالع رکوب در وی باشد کلمه پنجاه و هشتم
فی الربع الاول من الشهر والسنة یمتد رطوبات الاجساد و فی الربع الثانی
تحور و علی حسب ذلک الربعان الباقیان ترجمه ربع اول از ماه یعنی از وقت اجتماع
تا رسیدن ماه بتربیع آفتاب و ربع اول از سال یعنی از عمق هر جدی لا دنیا ظاهر
او نهد و در ربع دوم رطوبات حرز کنند یعنی از ظاهر روی بباطن نهد و در ربع سیوم
مانند ربع اول باشد و ربع چهارم مانند ربع دوم و معالجان ابدان و اهل
دریاها را باین حکم انتفاع باشد در زیادت نور قمر و نقصان او و صعود او را
در طول و عرض درین باب تاثیری تمام باشد کلمه پنجاه و نهم
اذا کان الطالع وصاحبه منحوسین لعلیل فاستبدل بطبیبه ترجمه این حکم خاص
است بطالع وقت سوال از حال بیمار چه طالع آن وقت و صاحبش دلیل
بیمار باشد و سابع و صاحبش دلیل طبیب او و چون منحوس باشند دلیل عدم

تلف

کمتر

تمد

تحرز

آفتاب در ربع اول
از سال یعنی از حلول
آفتاب اول حمل
تا حلول اول ...
سرطان و وقت
رطوبات ...
اما از عمق ح

انتفاع باشد بعلاج آن طبیب پس تبدیل طبیب مصلحت باشد و ابو العباس گفته است طالع
بیمار و صاحبش دلیل او باشد و سابع او و صاحبش دلیل طبیب و در سؤال طالع دلیل
طبیب بود و سابع دلیل بیماری و عاشر دلیل بیماری و رابع دلیل عاقبت او و این سخن
اصلی ندارد کلمه شصتم انظر الی موضع القران الاصغر من طالع السنة التی یکون
فیها و مقدار ما یکون بینه و بینه من البروج تکون سنون الی اعظم ما یکون فیه ترجمه
از قرانات مشتری و زحل اول قرانی که در مثلثه ناری افتد قران اکبر خوانند
و اول قرانی که در مثلثه دیگر افتد قران اوسط خوانند و دیگر قرانات را اصغر
خوانند پس از اکبر تا قران اکبر دیگر قرب یکهزار سال بود و از قران اوسط تا دیگر
قران اوسط ربع آن بتقریب و از قران اصغر تا قران اصغر نزدیک بیست سال
و طالع هر قرانی طالع سالی بود که قران در وی افتد و موضع قران درجه که قران
بر توالی بگیرند و هر برجی سالی حساب کنند و هر درجه دوازده روز و از وقت قران
چندان مدت بشمرند بدانجا که رسد وقت وقوع بزرگتر حادثی باشد که در آن
قران افتد کلمه شصت و یکم لا تقض علی غائب ان سئلت عنه بموت حتی
تستثنی بان لا یکون نائما و لا سکرانا و لا بانه مجروح حتی تستثنی بان لا یکون
مقصدا و لا بان مالا صار الیه حتی تستثنی بان لا یکون عنده ودیعة فان القضاء
علی جمیعها واحد ترجمه در کلمه دوم ذکر رفته است که همچنانکه حاسه ادراک صورتی
کند در عالم واقع مانند صورت محسوس کسی که حکم کند به صورت نجوم محکوم علیه
او صورتی باشد مشابه صورتی که در عالم واقع او موجود باشد پس این اسباب
در حکم مسئله باشد که میان مرده و خفته یا مست و میان مجروح و فصد کرده و میان
مالک مال و امینی که مال بنزد دیگر او ودیعت باشد فرق نتوان کرد پس در هر حکمی
استثنا باید کرد آنچه مشابه آن حکم باشد و چنین گویند که ابراهیم ابن المهدی
در وقتی که از مامون پنهان شده بود در بغداد یکی از منجمان در نزدیک او
تردد کردی روزی مامون منجمان را طلبید و گفت موضع ابراهیم را بیابید ایشان
در طالع وقت نظر میکردند آن منجم گفته بود تا طشتی بزرگ را آب در ریخته
بود و کرسی در میان آب نهاده و ابراهیم را بر آن کرسی نشانده منجمان

فی مقدار

کلمه
ترجمه
کلمه

دیگر گفته‌اند او درشتی است و در دریا بجانب هندوستان میرود کلمه شصت

و حکم و دوم البحارین الصحیحة للاطباء و هی اوقات التی فیها انتقال حال
العلیل اما الی خیر و اما الی شر و اما الی شر فی زمان قصیر و هی کینونة القمر فی
زوایا مربع یحیط به الفلک المستقیم و التغیر الذی یکون فیها و تنذر بها کینونة القمر
فی زوایا المثمن و الذی قبل هذا هو کینونته فی ذی السنة عشر ضلعها هذا
بعد ان یکون حال المریض جاریة علی الاستواء و لم تدع شیء من خارج فاذا اوجدت فی
هذه الزوایا سعود امن الثانیة او المتحیرة دل علی انتقال صالح و ان وجدت فیها نحوسا
دل علی انتقال ردی الا ان یکون النحس مضاد للعلة و هو فی خیره و القمر فی هذه
المراکز یدل علی العلل الحادة و الشمس علی العلل المزمنة کذلک کل کوکب فیها
فیما للکواکب من الاخلاق ترجمه این کلمه مشتمل است بر علت امتیاز ایام بحران
در امراض حاده از دیگر روزها چه نزدیک اطبا چهارم و هفتم و نهم و
یازدهم و چهاردهم و هفدهم و بیستم و بیست و یکم در روزهای بعد از ان
روزهای بحرانست و بحران صحیح پیدا گرداند است از جهة انکه اگر آن بحران
در روزهای دیگر افتد آن بحران بتباهی انجامد و بحران مکاوحت طبیعة
است با علت و دران اوقات اگر طبیعت غالب شود حال بیمار بخیر
انجامد و اگر مغلوب شود بشر و چون فلک المستقیم یعنی دایره معدل
النهار بچهار قسم متساوی کنند دو تربیع و مقابله معین شود بحسب مطالع
و بدرج سوا باشد که اتفاقی اندک بکند و بآن سبب وقت بحران از بین
تربیع بیشتر یا بیشتر افتد و تربیع و مقابله او فانی است که قمر که دلیل
حوادث عالم کون و فساد است دران اوقات بنظر عداوت بموضع اصل
ناظر باشد و چون موضع اصل که در ابتداء قمر انجا بوده اقتضای
مرض کرده باشد موضعها که مخالف آن موضع باشد اقتضای نقصان
و ضعف آن علت کنند و مکاوحت طبیعت دران وقت ادا بصلاح بیشتر
کند چه خصم را در حال ضعف آسانتر قهر توان کرد و این سبب بحران
درین اوقات نیکوتر باشد و اوایل امت بیشتر از ان کنند که در غیر

قبلها

زوایا ٤

بدلها

الحادة

این اوقات پس بحرانهای بزرک هفتم وچهاردهم وبیستم یا بیست ویکم باشد وچون دور قمر
بوبیست وهفت روز کسری تمام شود دو بحرانیست وهفت زیرسد ربع اول در روز
هفتم تمام شود راست ونصف در روز چهاردهم وتقدم وتاخر ساعت بحران
از آن روز ها خارج نباشد اما سه ربع تمام میان بیستم وبیست ویکم باشد
وکان سبب تقدم در بیستم افتد وتاخر در بیست ویکم ورسیدن تا موضع
اصل در بیست وهشتم باشد و بعد از آن دور ثانی سرکیرد اما نقاعلت تا آن
وقت ولین عسر ماده علت وقلت وحرکت آن ماده باشند پس آن بحارین
ضعیف باشد وچون هر ربعی بدو قسم کنند چنانکه هم فلک بهشت قسم
کرده باشد در روزها میعین هم بحرانها باشد وآنرا ایام انذار خوانند که در هر
جزوی از آن انذار کند بحرانی که در ربع افتد چنانکه چهارم انذار کند
هفتم ویازدهم چهاردهم وهفدهم بیستم یا بیست ویکم بیست وچهارم
بوبیست وهشتم وچون کمتر راها ن نوزدهم کنند تا در فلک شکل شانزده
کوشه بدید آید دران وقت باشد که بحرانی یا اندازی باشد زاویه اول
میان دوم وسیم باشد وزاویه سوم میان پنجم وششم وزاویه
پنجم میان در روز نهم زاویه هفتم میان دوازدهم وسیزدهم وزاویه
نهم میان پانزدهم وشانزدهم وزاویه یازدهم روز نوزدهم وزاویه
سیزدهم روز بیست ودوم ویانزدهم میان بیست وپنجم وبیست وششم
درین اوقات ما اوقات هشتکانه تمامی شانزده بحران باشد واطبای آن
این بحرانات شناسنده بود اما علت آن نداند ودر بحرانی که در میان
دو روز باشد سرکردان باشند وبدیکی جازم نباشند پس اکر در موضع
بحران سعدی باشد آن بحران بزوال علت اداکند واکر نحسی باشد
ویا قمر دران وقت منحوس باشد یا بسیلای علت وضعف طبیعت
اداکند مکر وقتی که تاثیر نحس ضد تاثیر علت باشد که اهم مقتضی صحت شود دستر...

از طریق

آنکه نحس نیک حال باشد در حیز خود و این تجارب را استقامت آنگاه باشد که
طبیعت و علت با یکدیگر بر نظم طبیعی باشند و از خارج سببی دیگر یاور علت نشود
و بیمار را برساند اما اگر بغیر علت که در اول مرضی باشد سببی دیگر مضاد طبیعت
یا علت منضم شود آن بر ترتیب بر وضع خود ننماید و باید دانست که این تجارب
مذکور که بر سیر قمر مقرر است امراض حاده را باشد و اما امراض مزمنه را از
سیر آفتاب دلیل باید ساخت و اوقات رسیدن او بر دیا بعا نزده گانه
خود باشد و چون طبایع و آثار دیگر کواکب که بمنزلت اخلاق حیوانات باشد
معلوم است از اتصال بایشان در اوقات بحرانها حکم باید کرد بحدوث احوالی
مناسب آثار آن کواکب کلمه شصت و سیوم القمر یخص الجسد لمشابهته
ایاه فی التصرف ترجمه قمر به کواکب پیوندد و هیچ کوکب با و نه پیوندد و همچنین
تن جانور را از هر قوت که در جانور باشد چون غاذیه و نامیه و قوت شهوی
و غضبی و دیگر قوتها تاثر شوند و در هیچ وقت موثر نباشند پس بدین جهة
قمر را بتن جانوران مشابهت باشد و این است علت آنکه در طالعها
که بران حکم کنند قمر را دلیل تن نهند کلمه شصت و چهارم اذا جعلت دقیقة
الاجتماع مبدا امراکن البحران انذرت بتغیر الاهویة فی ذلک الشهر فی
زوایا الاجتماع و کان الحکم فیها علی المستولی علی زاویة فتشکل منها فانه
یدل علی طبیعة الهواء بعد ان یستثنی بطبیعة الزمان الحاضر الحاضر ترجمه
درین کلمه بحران تغیر هوا میخواهد از حالی بحالی چنانکه در امراض گفته آمد
و دقیقه اجتماع مبدا شهور قمری باشد و نقطه تربیع اول قمر با شمس و مقابله او
و تربیع دوم مبادی ارباع بود هم چنانکه در زوایای مربع گفته آمد در باب
بحران و این چهار مبدا را اگر خواهند و طالعی هر یک ازین مبادی موافق طالعها
کواکب در آن طالع دلیل احوال هوا باشد در آن ربع و طالع اجتماع نیز در همه
ماه و طالع استقبال در نصف آخر معتبر باشد و باید که از مقتضای هر طالعی
مقتضای طبیعت زمان حاضر استثنا کند چنانکه اگر دلیل سرما بیند در

تا بتان حکم نکند بسبر ماه سخت ولیکن حکم کند با نکسار سورت کرما و همچنین در فصول دیگر
اینمعنی اعتبار میکند و فی فتح الباب را یعنی انصراف قمر از کوکبی واتصال بکوکبی که
خانهٔ هر دو متقابل باشد یا انصراف از زحل تنها درین اوقات تاثیری تمام کند
بر وجهی که طبایع آن دو کوکب اقتضا کند سی و پنجم ینبغی ان ینظر
عند اجتماع زحل والمشتری فی دقیقه واحده الی المستعلی منهما علی صاحبه فیحکم بقوه
طبیعته فی العالم وکذلک یتعمل فی العشرین الاجتماع الباقیه فی القران الاصغر
قرانات ثنائی گفته آمده است در کلمهٔ پنجاه و دوم که بیست و یک باشد
از انجمله یکی قران مشتری و زحل باشد که آنرا چون در اول مثلثات باشد
قران اصغر خوانند در وقت مقارنه این دو کوکب نگاه باید کرد تا مستعلی
کدام است بر دیگری و مستعلی آن باشد که بذروه تدویر خود نزدیکتر باشد
از دیگر کوکب بذروه تدویر خود واگر مستعلی زحل باشد دلیل بر فاش شدن
جور و فساد باشد در عالم خاصه اگر ضعیف و راجع بود و اگر مشتری باشد
دلیل باشد بر فاش شدن عدل و صلاح در عالم خاصه اگر قوی و سریع السیر بود
پس حکم عالم بحسب مقتضای طبیعت کوکب مستعلی باید کرد
چون در وقت قران اصغر یکی از قرانات بیستگانه باقی اتفاق افتد مستعلی
از ان دو کوکب معین شود مقتضای طبیعت او دران مدت که از قران اصغر
تا دیگر قران باشد اعتبار باید کرد و بحسب آن حکم عالم می باید کرد
سی و ششم فی القران الاصغر یفصل القران الاوسط و فی الاوسط تفصیل
الاعظم فاذا تکلمت فی تفصیل فصحح جملته ولا تجعل کلامک اضافیا فانه اضعف
الشرحین حکم قران اعظم مجمل باشد و حکم قران اوسط تفصیل آن مجمل و همچنین
در قران اوسط مجمل باشد که در قران اصغر تفصیل آن مجمل باشد پس در قران
اصغر باید که مقتضای آن دلایل که در مجمل آمده باشد چه اگر وقف نباشی
حکم تو موقوف باشد بر حصول نسبت این مفصل با ورا مجمل و این بتر سرحی
باشد ضعیف نسبت با این حکم که بعد از علم مجمل کنی و موقوف نباشد بر
قیدی و شرطی بل حکم جزم باشد پس شرح ضعیف مر حکم را مجمل کن آنگاه حکم مفصل

قرانهای اوسط و اعظم
واقف باشی تا از
نسبت توانی داد
و حکم تد انی کرد
بوقوع مقتضای حکم

تکمله
ترجمه

تکمله
ترجمه

نعقید باشد و قویتر حکم مفصل مطلق یعنی جزم سشصت و هفتم اذا تبینت
قوة دلیل مسئلة فانظر ما قوته فی طالع تحویل تلک السنه و طالع القران الاصغر والبرج
المنتهی الیه تلک السنه فعلی حسب قوته فی الجمیع او ضعفه یکون استیلاء علی الحکم
کوکبی که در مسئله دلیل حکمی باشد بر معرفت حال او در طالع ان وقت اقتصار
نباید کرد بل حال قوت و ضعف او در طالع سال و در قران اصغر و در برج انتهاء
از قران اصغر باید دانست و بعضی طالع اجتماع و یا استقبال مقدم هم اعتبار کنند
اگر در همه قوی باشد حکم کنند بوقوع مدلول آن و اگر ضعیف باشد در ان حکم توقف را
مجال دهند و اگر در بعضی قوی باشد و در بعضی کوکبی دیگر از وی قویتر باشد
ان کوکب را با او شریک کنند پس حکم کنند و این اعتبارات خاص بود بمعظمات امور
سشصت و هشتم الا یقطع بالتسییر وحده دون تعاضد عطایا الادلة واستدل
علی صحة التسییر بما انتهی الیه المولد در معرفت عمر مولود تسییر هیلاج کنند هر سال
یک درجه مطلعی از مطالع افق هیلاج بحسب موضع ان چنانکه گفته شد پس هرگاه بقاطعی
رسد موضع خوف باشد انگاه نگاه باید کرد تا عطیت کدخداه چند بوده باشند و
چند گذشته باشد اگر عطیت نمانده باشد حکم قطع کند و انتها طالع و هیلاج که هر سال بر جی
رود هم اعتبار باید کرد چه اگر انتها هم بموضع قاطع رسیده باشد تاکید اقتضا
قطع کند سشصت و نهم استثنا فی کل شیء من القضاء بمقدار عجز القابل عن
قبوله جمله صورة الفاعل در ما تقدم رفت که وقوع حوادث بمجرد اقتضاء فاعل
تمام نباشد تا او را قابلی نباشد که تاثیر فاعل را قبول کند اینجا میگوید اگر قابل از
قبول کند اینجا میگوید الخ تمامی اثر فاعل عاجز باشد بقدر عجز او از حکمی که کنی استثنا
کن تا حظا نکنی مثلا حکمی که اقتضای پادشاهی کند کسی را که منزلت کند کسی را که منزلت
آن ندارد و از اولاد ملوک نباشد آن قدر بیش مکن که حرمت و جاه او از اقران
او زیادت باشد و حکم بحصول فرزند در خادمی که طالع او اقتضای آن کند بیش
از ان مکن که کسی را بفرزندی گیرد و بدین قیاس هفتادم اذا کان النحس مشرقا
دل علی الافة و ان کان مغربا دل علی العلة آفت عبارت از مضرتی باشد

که با عضا رسد از خارج بدن و علت عبارت از مضرتی که از داخل بدن و اندام با شد که با عضا
مثلا از تغیر مزاج و امراض و بعضی گفته اند آفت عضو آنست که زوالش ممکن نبود
چون کوری و کوژی و زمانت و علت آن باشد انعاشش تحلیل شود و زوال
آن خلل ممکن باشد چون نزول آب و گرانی گوش و بیجای ماندن از تقرس
و تشریق و تغریب آنست که در مدخلها که در مدخلها بیان کرده اند هشتاد
و یکم اذا کان القمر فی مقابلة الشمس و لا بین الکواکب اللطخیة دل علی الزمانة فی العین
و کذلک ان وجدت القمر فی الوتد و کان النحسان شرقیین یطلعان بعده و الشمس فی
و تد و النحسان یطلعان قبلها و هما متقابلان فان المولود یذهب عیناه
آفتاب را دلیل چشم راست نهاده اند و قمر را دلیل چشم چپ و کواکب لطخیه کواکبی
را گویند که خورد و در هم شکسته باشند چنانکه میان ایشان تمیز نتوان کرد و اینها هم
سحابیات خوانند و عدد ایشان معلوم است و در کتب مذکور و بعضی ثریا را لطخی نهند
و بعضی ننهند پس میگوید چون نیرین متقابل باشند در اوتاد طالع مولدی و هر دو
کوکبی لطخی در ان چشم که نیر بدو تعلق دارد نقصانی مزمن حادث شود و اگر یا مقابل هر دو
نیر در اوتاد نحسین بعد از قمر طلوع کنند و پیش از شمس در حد تشریق هر دو
چشم مولود برود هشتاد و دوم اصحاب الصرع هم الذین لا یرتبط قمرهم
بعطارد و لا یرتبط واحد منهما بالطالع فی موالیدهم و یکون مع ذلک فی الوتد بالنهار
زحل و باللیل المریخ و المجانین ایضا علی هذا الا ان زحل باللیل فی وتد و المریخ
بالنهار یوکد ان ذلک فی خاصة اذا کان الوتد السرطان او العذراء او الحوت
بسبب آنکه قمر دلیل جسد است و عطارد دلیل عقل و دانش و کیاست چون
بیکدیگر ناظر نباشد و بطالع ناظر باشند دلیل آن باشد که صاحب طالع را
تنی بی دانش و کیاست باشد و چون بیکدیگر ناظر نباشند این دلالت قوی تر شود و چنین
زحل در وتدی باشد بروز و مریخ در وتد بشب دلالت قوی تر شود پس مولود صاحب
صرع شود و اگر زحل بشب در وتد باشد و مریخ بروز آن دلیل بمبالغت تر شود پس
صاحب طالع دیوانه باشد خاصه که وتد شرف یکی از سعدین یا عطارد باشد و
آن سرطان و حوت و سنبله است و این موضع اقتضای مبالغت کند در حکم مذکور

دکوری

از زمانه

هیچ کدام بطالع

هشتاد و سیوم فی موالید الرجال اذا کان النیران فی بروج مذکره فان افعالهم تجری
المجری الطبیعی واما النساء فیفرطن فی الامر الغیر الطبیعی وکذلک المریخ والزهرة
فان الجماع یکون علی ذلک وتشریق هذین الکوکبین معین علی التذکیر وتغریبهما
علی التانیث وزحل یزید فی النجاسة وعطارد یعین علی الانهماک فی الشهوة وعلی
هذا فقس اضداد ذلک ترجمه چون در موالید مردان شمس و قمر در بروج مذکر
باشند یا در ارباع مذکر آن مرد در رجولیت تمام باشد و بعکس چون در بروج مذکر
باشند در امور غیر طبیعی افراط باشند و در بروج مونث بر قاعده طبیعی باشند و
مریخ و زهره چون در موالید مردان در بروج مذکر باشند مجامعت بر وجه طبیعی کند
واگر مشرقی باشند بقوت مذکری زنانه اختلاط تمام رسانند پس اگر در بروج مونث
باشند باشد که میل بغلامان کنند واگر با آن هم مغربی باشند بجهت آن باشند
وممکن باشد که میل بآن کند که او با او مجامعت کند و در موالید زنان چون شمس و
قمر در بروج باشند و در ارباع مونث بر قاعده طبیعت زنان باشند واگر در
بروج و در ارباع مذکر باشند تشبیه بمردان کنند و مریخ و زهره در بروج مونث
مجامعت بر وجه طبیعی اقتضا کند و در بروج مذکر میل بسحق کند واتی مردان دوری
جوید واگر مغربی باشند در شهوت و میل بمردان مدام باشد واگر با آنکه در بروج
مذکر باشند زحل ناظر باشد و مشرقی باشند فضایح از و حادث شود و حجت
عطارد در این باب دلیل مبالغت باشد در آن باب و افراط در شهوت و نظر مشتری
اقتضای آن کند که آنچه از مردان و زنان صادر شود مطابق قانون ملت باشد
و نظر مریخ بزهره نظر غیر محمود خلاف این اقتضا کند کلمه هشتاد و چهارم من
ارباب مثلثات الطالع تبیین تربیته ومن ارباب مثلثات النیر صاحب النوبه
ومن النیرین تبیین امر المعیشة ومن ارباب سهم السعادة تبیین العمر ترجمه
مدت تربیت چهار سال باشد از ابتدای وقت ولادت و چون ارباب مثلثات
طالع در اوتاد و مسعود باشند و نحوس از ایشان ساقط بود تربیت تمام شود
خاصه که سعدی در طالع بود و صاحب طالع نیک حال و از ارباب مثلثات در مثلثه
دوم دلیل ثلث دوم باشد و شریک دلیل ثلثی که بعد از نیم باشد و شریک ایشان دلیل

و مونث یا در ارباع مونث باشند
شبیه بزنان باشد و در
موالید زنان چون
در بروج صح

ثلث باقی و گفته اند صاحب مثلثه اول دلیل یکنیمه باشد و صاحب مثلثه دوم دلیل ثلثی که بعد
از نیمه باشد و شریک ایشان در دلیل ثلث باقی را از ارباب مثلثات موضع سرور
یعنی بروز شمس و بشب قمر دلیل حال معیشت باشد پس اگر مسعود باشد و از
نحوس پاک و در اوتاد وجوه معیشت ایشان بر وجه محمود بود خاصه که دوم
مسعود باشد و صاحبش نیک حال و اگر منحوس باشد بخلاف این و قسمت
مدت تربیت بر ارباب مثلثات چنانکه گفته آمد و حال نیرین هم دلیل باشد بر
امور معیشت و ارباب مثلثات سهم السعاده دلیل عمر باشد و یعنی از ارباب مثلثات
سهم استدلال کنند بر احوال عمر و در مواضع دیگر هم معلوم شده است که دلیل عمر
از هیلاج و تسییر باشد و دلیل عطیت یعنی مقدار عمر از کدخداه تسییر هیلاج
هشتاد و پنجم اذا کان المریخ مجاسد الراس الغول و لم ینظر الی درجة القطع سعد و لا فی
الثامن سعد و صاحب النوبة من النیرین مقابلا للمریخ او فی تربیعه فان المولود
یضرب عنقه و ان کان النیر فی وسط السماء صلبت جثته و ان تناظر
النحوسین من الجوزاء او الحوت قطعت یداه و رجلاه راس الغول کوکبی نحس است بر
مزاج مریخ در ثور که دلیل گردن باشد چنین با مریخ در یکجزو مجتمع باشد و سعدی ناظر نباشد
که باز دارد و سعدی در ثامن که بیت الموت نباشد که دلیل دفع مرگ باشد بر
حالی ناپسندیده و نیر نوبت بر مقابله یا تربیع مریخ باشد این جمله اقتضای آن کند
که گردن صاحب طالع بزنند پس اگر آن نیر در عاشر باشد نزدیک بدرجه عاشر
تن او را صلب کنند و اگر زحل و مریخ از جوزا که دلیل دستها و حوت که دلیل پایهاست
بیکدیگر ناظر باشند دستها و پایهای او ببرند و اصحاب تجربه این هر یک را اتفاقها
از تجارب خود ایراد کرده اند هشتاد و ششم اذا کان المریخ فی الطالع کان جرح
المولود اثره مریخ دلیل قطع و جراح باشد و طالع دلیل سر و روی پس بودن او
در طالع نه بر وجه محمود و سعد ناظر نه این اقتضا کند هشتاد و هفتم اذا کان
جاسد المریخ صاحب الطالع فی الاسد و لم یکن للمریخ حظ فی الطالع و لا فی الثامن
سعد احرق المولود بالنار اسد از بروج آتشی است و در دلالت بر آتش
مبالغت تر باشد و مریخ کوکبی آتشی است پس اگر مریخ را در طالع حظی باشد و شریک
صاحب طالع باشد مضرت با دیت و سعد در ثامن مرگ بد باز دارد پس چون این معانی

حاصل نباشد اقتضای سوختن مولود بآتش کند کلمه هفتاد و هشتم اذا کان زحل فی
وسط السماء والذی له النوبة فی مقابلته والرابع برج یابس مات المولود ردما
وان کان مائیا مات غرقا وان کان علی صورة الناس مات خنقا وتحت المقارع
الا ان یکون سعد فی الثامن فیصیبه هذا ولا یکون منه میتة ترجمه زحل در وسط
السما و نیر نوبت در رابع بمقابله او دلیل بد باشد اگر رابع برجی خشک باشد مولود
در زیر بنائی افتد و اگر برج آبی باشد غرقه شود و اگر بر صورت مردم باشد و این
برجها هوائی باشد و سنبله و نیمه اول قوس بخنق بمیرد یا در زیر چوب زدن
میرد پس اگر در خانه هشتم سعدی باشد این حالها واقع شود اما سبب مرگ نباشد
کلمه هفتاد و نهم تسییر درجة الطالع لاعراض الجسد ودرجة سهم السعادة لذات
الید ودرجة القمر لتصرف الجسد مع النفس ودرجة الشمس لحظوظه من السلطان و
درجة وسط السماء لما یعانیه من الاعمال لکل درجة سنة ترجمه از تسییر درجه طالع حالها
که تن را عارض شود مانند صحت و مرض و غیر آن معلوم شود و از تسییر سهم السعاده
حال مال و توانگری و درویشی و سود و زیان و از تسییر قمر احوالی که تن را
بسبب نفس عارض شود چون نشاط و غم و ثبات و انقلاب و اخلاق و دیگر احوال
و از تسییر شمس جاهی و بهره که از جهت ملوک و سلاطین یابد یا اضداد آن و از
تسییر عاشر جاهی که نسبت با زیردستان او حاصل شود و عملها که مباشرت آن کند
و نیک و بد آن و این تسییرات بمطالع باشد طالع را بمطالع بلد و عاشر را بمطالع استوا
آنچه میان نهر دو باشد یا در دیگر مواضع غیر اوتاد بمطالع افق آن موضع چنانکه
گفته آمد هر درجه را یکسال کلمه هشتادم لیس یوثر الکواکب فی موضع لا یعد فیه
و لم یصل الیه المولود ترجمه هر کوکب سعد یا نحس که در اصل طالع اقتضا اثری کرده باشد
چون بموضعی رسد که دلیل آن باشد بر حصول آن اثر در وقت رسیدن او بانجا یا بر
بر موضع تسییر یا بانتها دلیلی کرده از وی بر تاثیر مقتضی طبع او متوقع باشد اما هر چه
بخلاف این باشد که در اصل اقتضا نکرده باشد یا بمواضع مذکور نرسیده او را هیچ
اثر نباشد کلمه هشتاد و یکم ان کان المریخ فی الحادی عشر دله دلالة قویة فی
الطالع فان صاحب الطالع خائن للسلطان ترجمه یازدهم بیت المال عاشر است و

مریخ دلیل خیانت و چون در یازدهم افتد و مال صاحب عاشر بدزدی و خیانت ملک کند و چون صاحب خطی تمام باشند در طالع مولودی این مولود خاین و متسلق آن مال باشد کلمه هشتاد و دوم اذا جاسدت الزهرة بزحل طالع الولد او کانا فی السابع خط کان المولود و سخ المجامعة و علی هذا فقس سایر البیوت و احتماع کل کوکب مع کل واحد من النحسین ترجمه زهره دلیل مجامعت است و سابع بیت نکاح و چون او در سابع خطی باشد در دلالة قوی‌تر شود پس اگر با زحل در یک برج مقارن شود دلیل تباهی و پلیدی مجامعت باشد چنانکه اختیار کند غیر مواضع مجامعة را از آن موضع و با جلد عمیره را بر مجامعت و اگر زحل مشرقی باشد میل بسیار بآن بیشتر کند پس اگر مریخ مجاسد زهره باشد میل بلواطه بیشتر کند و اگر مونث بود بسحق و باشد که بجماع رم میل کند و زنا بر نکاح اختیار کند و بر این قیاس و اگر مشتری که دلیل سعادتست در حادی عشر صاحب خط بود و با زحل باشد دلالة کند بر آنکه امید حصول چیزهایی دارد که مشتمل بر عیبی و نقصانی باشد از امور پوشیده مانند جور و بد خواستن مردم و بخدیعت و مکر مردم را در وقایع افکندن و اگر با مریخ باشد دلیل کند که امید قتل و احراق و قطع طریق کند و اگر شمس که دلیل جاه و سلطنت است در عاشر صاحب خط بود و با زحل بود جاه او بطریق غدر و مکر و حیلت حاصل شود و اگر با مریخ بود جاه او بهیبت و غضب و قهر و قتل حاصل شود و اگر عطارد که دلیل فهم و ذکاء و عقل است در طالع خط دارد و با زحل بود دلیل تعطل در حرکت و سکون و ملادت و بلاهت و سوء تدبیر باشد و اگر با مریخ باشد دلیل حدت و جزبزه و طیش و جنون باشد و اگر قمر که دلیل سفر است و حرکت در ثالث و تاسع خط دارد و با زحل بود دلیل تعلل در حرکت و سکون نه بموضع و مکث بسیار در اسفار و برنج رسانیدن خلق باشد و اگر با مریخ بود دلیل تعجیل و کد حثیث و قطع طریق و قصد مردم کردن باشد و بر این قیاس کلمه هشتاد و سوم الاوقات یوخذ من سبعة اوجه احدها ما بین الدلیلین من الدرج والثانی ما بینهما من المشاکلة والثالث مسیر احدهما الی موضع الافر و الرابع ما بین احدهما و بین الموضع الذی له فیه

ونقص

قوه و مراغمه و طبیعة الامر المطلوب والخامس ما یخلق عطیه الکوکب بعد الزیادة و النقصان
والسادس تغیر تشکل الدلیل علی الامر بالاستقامة والتشریق والرجوع والتغریب و ما
یشکل هذا والسابع مصیر کل کوکب الی موضع موافق له فی الطبیعة هرگاه
که طالع امری از امور اقتضا حادثه کند و خواهد که بداند که آن حادثه در کدام وقت
واقع شود طریق دانستن و معرفت او از هفت نوع باشد اول از ما بین الدلیلین چنانک
در طوفان نوح علیه السلام گفته اند طالع قرانی که بطوفان دال بود بسرطان چهار درجه
بود و موضع قران در اول حمل و ما بین سرد و دویست و شصت درجه بمطالع درجه
هر درجه را سال گرفتند طوفان بعد از دویست و شصت و شش سال از وقت
طالع حادث شد و همچنین در خسوف و کسوف ما بین طالع و جزوی که در وی خسوف
یا کسوف باشد بگیرند بمطالع و نسبت آن با نصف دور چون نسبت ما بین اول خسوف
یا کسوف و ما بین وقت معظم تاثیرش باشد با همه زمان تاثیر و نسبت و انتهای او
بیشتر ازین جنس باشد دوم از ما بین الدلیلین من المشاکلة گویند چنانک
اگر صاحب طالعی شمس باشد یا تربیع کوکبی رسد موافقه او در طبیعت با مخالف او تغییر
حصول مقتضای ان کوکب یا ضد آن در ان وقت حادث شود چون آن اتصال
تمام شود آن حاجت حاصل شود خاصه که صاحب حاجت در طالع بود و صاحب
طالع در خانه صاحب حاجت سوم رسیدن یکدیگر باشد بموضع دیگر دلیل چنانکه
صاحب طالع در ان صورت که حاجتی مطلوب باشد بوقت آنکه بصاحب عاشر
یا به درجه عاشر رسد آن مطلوب بر آید و چهارم آنکه صاحب حاجت کدام وقت
بموضعی رسد که او را در ان موضع قوتی باشد یا آن موضع بر طبیعت مطلوب باشد
مثلا صاحب خانه مال بدرجه شرف خود رسد یا بسهم السعادة رسد که آن هم
اقتضای حصول مال کند و پنجم آنکه از عطیت که خداه یکدرز زیادت سعود ناظر و
نقصان نحوس ناظر حاصل آید او آن مدت عمر مولود بود و ششم آنکه شکل دلیل
بر امری از ان اقتضا متغیر شود بسبب استقامتی یا رجوعی یا تشریقی یا تغریبی
چنانکه اگر کوکب دلیل حاجتی باشد و متوجه باشد بدلیل الخارج ان حاجت تیسیر
از وصول او و راجع شود بقدر مدت رجوع و اقامت تاخیر افتد در حصول آن حاجت

تا بعد از آنکه مستقیم شود و بانجا رسد همچنین در تشریق و تغریب مثلا برجوع دلیل نجاح
شوند پیش از آن مستقیم باز شود و بآن موضع رسد الا بعد از مرور ایام استقامت
و اقامت و همچنین در تشریق و تغریب اگر دلیل قضا تحت الشعاع بود بتشریق یا
تغریب بیرون آید مطلوب حاصل شود و بفهم وقت رسیدن کوکبی که مقتضی مطلوب
باشد بموضعی که موافق او باشد در طبیعت چنانکه دلیل سفر بخانه سفر رسد مثلا کلمه
هشتاد و چهارم اذا انکفأت الدلایل فی الامر و صدمه فانظر الی طالع الاجتماع
او الاستقبال فان تکافأت فلا تعجل بالقضاء ترجمه هرگاه که در طالع سال یا طالع سوال
یا طالع مولودی یا ابتداء دیگر بحصول مطلوبی و دلیل بر فوت آن مطلوب متکافی
شوند و همچنین در دیگر دلایل برجوع با طالع اجتماع یا استقبال مقدم باید کرد اگر در آن
طالع یکطرف راجحات یافته شود بران حکم کند و اگر در آن طالع هم متکافی
یابند در حکم توقف باید کرد بسبب عدم رجحان یکی از دو طرف کلمه هشتاد
و پنجم وقت تقلد العامل دلیل لما بینه و بین سلطانه و وقت جلوسه حاله فی عمله
ترجمه از طالع آن وقت که پادشاهی عمل بکسی دهد طلب معرفت حال باید کرد
که میان او و آن پادشاه رود و کم مالا از آن بود و از طالع آن وقت که در آن
عمل خوض کند و بآن شغل بنشیند طلب معرفت حالی باید کرد که میان او و آن
پادشاه او را در آن عمل حادث شود بکسانی که در تحت حکم او باشند کلمه
هشتاد و ششم اذا کان صاحب خانه طالع جلوس العامل المریخ و هو فی
الثانی او ملتمس بصاحب الثانی فانه یلحق باموال من یتقلد علیه سیما ان
کان صاحب الثانی المشتری ترجمه خانه دوم از طالع جلوس عاملی خانه مال آن
جماعت رعیت باشد که آن عامل بریشان حاکم باشند پس صاحب طالع مریخ
باشد و مریخ در ثانی باشد و یا صاحب ثانی بنظر عداوت باشد آن عامل مال
آن جماعت رعیت تلف کند تلفی تمام خاصه اگر مشتری صاحب ثانی باشد
و یا مریخ در ثانی کمر اینگاه تلف بیشتر بود چه مشتری منحوس از نحوست نحس
یا زند از بعد آنکه زحل نحس دیگر باشد دارد چه نحوس متکافی و متدافع باشر
یکدیگر شوند و سعود منحوس از نحوست مساوحت نکند بل دلیل نقصان.

دلیل ه

متفاوت

ما کل لنز

مال کند خاصه مشتری که دلیل مال بود مطلق و صاحب ثانی باشند در تین صورت

هشتاد و هفتم اذا وقع صاحب الطالع الی صاحب الثانی التدبیر من مشاکلة مودة انفق العامل نفقات جمة وان کانت عداوة خسر واذا وقع صاحب الثانی الی صاحب الطالع التدبیر اکتسب فان کان من مشاکلة مودة فیرضا الناس وان کانت من عداوة فیسخطهم ومکارهم اتصال صاحب طالع تحاویل عامل بصاحب ثانی از نظر دوستی اقتضا ان کند که عامل دران عمل مال بسیار نفقه کند وبسبب آن اورا خسارتی مضر نباشد واز نظر دشمنی اقتضا ان کند که دران نفعات زیان برواننده واتصال صاحب ثانی بصاحب طالع از نظر دوستی اقتضا آن کند که عامل کسب بسیار کند بروجهی که رعایا از ان راضی باشند واز نظر دشمنی اقتضاء ان کند که رعایا دران کسب ازو راضی نباشند بل بکراهیت وسخط ایشان مقرون باشد

هشتاد و هشتم الشمس ینبوع القوة الحیوانیه والقمر ینبوع القوة الطبیعته زحل ینبوع القوة الماسکه والمشتری ینبوع القوة النامیه وعطارد ینبوع القوة الفکریه والذکره والمریخ ینبوع القوة الغضبیه والزهره ینبوع القوة الشهوانیه وکذلک یکون عطارد والمریخ والزهره فی المولد دلیل علی اخلاق صاحبه وصناعته ترکیبات که در عالم کون و فساد باشد معدنی باشد ونباتی وحیوانی و در نباتی ترکیب اول موجود باشد و در حیوانی این ترکیب اول و دویم موجود باشد وبقای هر یک بما سک اجزا تواند بود پس چهار قوت یعنی ترکیب اول که منسوب بطبیعت است وترکیب دوم که منسوب بنامیست وترکیب سیم که منسوب بحیویتست وتماسک اجزا که در طبیعت هم شرط است تا نامی باشد اثار زین وعلویین است وسه کوکب باقی یعنی مریخ که غضب باو منسوبست وزهره که شهوت باو منسوبست وعطارد که تفکر و تذکر نیز باو منسوبست باعتبار مبادی اخلاق باشند چه اصول اخلاق این سه قوه اند که از یکی بروجه محمود شجاعت حادث شود وبروجه مذموم اضداد ان چون تهور وجبن واز دیگر بروجه محمود سخاوت وعفت ودروجه مذموم اضداد آن چون اتهور اسراف وبخل وفسق ومحمود شهوت دار سیم بروجه محمود حکمت علی وبروجه مذموم خزیره ما لاشت

حادثه

دفع

حاصل شود و جملگی اخلاق فاضله و رذیله در تحت این اصول باشد و باعتبار دیگر
مبادی صناعات باشند چه صناعات مولف باشد از دو چیز ملکات و حرکات یا بسبیل جذب
باشد یا بسبیل جذب باشد و اول منسوب بعطارد باشد دوم منسوب بزهره و سیوم منسوب
بمریخ پس از صلاح حال این سه کوکب اخلاق و صناعات پسندیده حادث شود
هشتاد و نهم زمان انتقال الدور فی التحویل من جهة الانتها ثمانیة و عشرین
یوما و ساعتان و ثمانیة عشر دقیقة من ساعة بالتقریب و من جهة الطالع الی الافق اربعة
و عشرون یوما و ثلث یوم بالتقریب فاما الشهور الشمسیة فمن انتقال الشمس الی
الدرجة کانت فیها عند المولد الی مثلها من سایر البروج   انتها شهور سے
که در سال سیزده برج را اند حصه یکبرج از سال بیست و هشت روز و دو ساعت و هژده
دقیقه باشد از یکساعت بتقریب و ان از قسمت مدت یکسال شمسی باشد بر سیزده و حصه
از طالع تحویل سال تا طالع تحویل دیگر سال بباشد و آن دوازده برج باشد یا فضل
الدور و فصل الدور بر دیگر سر راصدی مقداری دیگر است و بطلمیوس سیر برج گرفته
است پس چون مدت سال شمسی بر پانزده برج قسمت کنند حصه هر برج بیست
و چهار روز و ثلثی باشد بتقریب لیکن این مقدار مطالع باید گرفت و باز از
از درج سوا بحسب هر موضعی معلوم می باید کرد و اما شهور شمسی از ابتدای وقت
ولادة تا رسیدن آفتاب بهمان درجه و دقیقه از برج دیگر یکماه شمسی باشد
و این ماهها مختلف باشد بعضی سی و یک روز و کسری و بعضی بیست و نه روز و کسری
افتد و بعضی میان هر دو چنانکه از اعمال نجومی معلوم گردد
نودم اذا اردنا تسییر سهم السعادة فی سایر سنة التحویل اخذنا کمن موضع الشمس الی
مکان القمر فی المولود و القیناه من درجة الطالع   بنزدیک بطلمیوس و دیگر
متقدمان سهم سعادت بروز و شب از تقویم آفتاب تا تقویم ماه بگیرند و از طالع
بیفکنند و اما متاخران بشب از موضع ماه تا موضع آفتاب گیرند و از طالع بیفکنند
و انکه بروز از موضع ماه تا موضع آفتاب گیرند و بشب از موضع آفتاب تا موضع
قمر آنرا سهم الغیب خوانند و بعد از آنکه موضع سهم سعادت معلوم شود از برای
تحویل به سعود و نحوس تسییر میکنند و پیش از این در تسییر سهام ذکر رفته است

نوه

نوزدویکم الطلب حال صاحب الجدّ من السابع وصاحب العمّ من السادس دلّ على انّه نفس
حد پدر پدر باشد وچون رابع دلیل پدر باشد ایع رابع جد باشد وثالث سابع
دلیل عم که برادر پدرست اما جد مادری را دلیل سیم طالع باشد که رابع عاشرست
وخال را دلیل ثانی عشر که ثالث عاشرست وبرین قیاس در دیگرها
نوزده دوم اذا نظر الدلیل الی الطالع فان جنس الخبی من جوهر الطالع وان کان
غیر ناظر الیه فان جنسه من جوهر موضع الدلیل وصاحب الساعة دلیل على لونه
ومکان العمر یدل على زمانه فان کان فوق الارض وکان قبل الاستقبال
کان حدیثا وان کان تحتها وکان بعد الاستقبال کان قدیما ومن صاحب سهم
السعادة ستدل على طوله وقصره ومن صاحب حد درجة الطالع وصاحب
حد درجة وسط السماء ایهما کان فی وتد ومن صاحب حد القمر طبیعته
این کلمه در استخراج خبی گفته است وخبی موجودی بود که پوشیده دارند وسوال
کنند تا از حکم نجوم بگویند که چه چیزست و دلیل درین موضع کوکبی را میخواهد
که در طالع و موضع نیرین حظ بیشتر دارد و متصل نا شد بدیگری پس اگر
متصل بود بکوکبی وان کوکب بکوکبی ان کوکب را که انتها اتصال باو بود
دلیل باشد وچون دلیل ناظر بطالع باشد جنس خبی از جوهر طالع باشد
بود نباتی اگر سنبله باشد وحیوانی اگر صورت حیوان بود وهمچنین ارضی
یا مائی یا هوائی یا ناری وهمچنین در حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست
پس اگر دلیل متصل بطالع نبود دلیل جنس آن موضع دلیل باشد وصاحب
ساعت دلیل لون او بود زحل سیاه ومریخ سرخ وشمس زرد وقمر سفید وبرین
قیاس ومکان قمر دلیل زمانش باشد اگر فوق الارض بود نو بود واگر تحت
الارض کهنه باشد وگفته اند قبل الاستقبال نو وبعد الاستقبال کهنه بوده
نگفته اند دلیل اگر شرقی بود نو واگر غربی بود کهنه واز صاحب سهم السعاده
درازی وکوتاهی او بشناسد واز صاحب حد درجه طالع وصاحب حد درجه
وسط السما هرکدام که در وتد باشد واز صاحب حد قمر طبیعت او بشناسند

وباید که این حدها بحدود بطلمیوس کیرد و این دلیل یعنی بروج و کواکب را بدین حیزها در خلها مذکور باشد و دلیل کوکبی باشد هم در طالع و موضع نیر نوبت و موضع سهم السعادة حظ بیشتر دارد و اگر یک کوکب نباشد کوکبی که از آن جمله قوی‌تر باشد

نود و سوم

اخوف الادلاء علی العلیل دخول مسله تحت الشعاع ویکون سهم السعادة منحوسا

اگر از حال بیماری سوال کند دلیل او چنان که در کلمه گذشته گفته آمد شناسد و آن صاحب طالع و قمر باشد اگر هر دو یا یکی کی قوی‌تر بود تحت الشعاع گردد و سهم السعادة منحوس تمامترین دلیلی باشد بر خطر بیماری و آنکه بغایت مخوف باشد

نود و چهارم زحل للعلیل المشرق والمریخ للعلیل المغربی اقل ضررا وعلی هذا یکون زیادة سعادة المشتری والزهرة فی الجنوب والشمال

اگر دلیل بیماری زحل بود یا زهره بود و جنوبی بود سعادت بیشتر باشد از دیگر اوقات

نود و پنجم لا تقدم علی مشابهة الصور وقبل یعرف مشابهة الاوضاع فان الریاسات ینتقل فی کل اجتماع فاذا صح السیر فی الرئیس اعطیت الرئیس والمرؤس ما یجب لهما وسلمت من الخطاء

یعنی در معرفه رئیسان و مرئوسان در معرفت مقتضای طبایع تنها حکم مکن پیش از آنکه مقتضای اوضاع کواکب معلوم کنی چه بموجب اختلافات قرانات و اجتماعات کواکب ریاسات منتقل شود از بعضی مردم ببعضی و چون دلالت کواکب را اوضاع ایشان در باب ریاست شناخته باشی و حال اجتماعات هر صنفی و اختلافها ایشان در ترکیب و تولد صنع و عدل و جور و تسخیر و انقیاد و غیر آن شناخته باشی بعد از آن حکم توانی کرد در حال رئیس و حال مرؤس بحسب اقتضای دلایل و کواکب و از خطا سلامت مانی

نود و ششم

اقوی الادله فی المسله ما دل علی ما فی الضمیر السایل

دلیل همانست که در پیشتر گفته آمد یعنی کوکبی که حظ او در طالع و در موضع نیر نوبت و سهم السعادة بیشتر بود و چون ادله بسیار باشد در قوی‌تر نظر باید کرد اگر در بیت السلطان سایل از سلطان سوال میکند و اگر در بیت المال بود سوال از مال خواهد کرد و قیاس بدین طریق شناسی آنچه در ضمیر سایل بود و جمله بدین قیاس

نود و هفتم

صاحب الاجتماع والاستقبال اذا وقع فی اوتاد الی جه مثلث وکذلک یحتاج الی تنبأ واذا استسر
احد وهو فی وسط ظهر علیه فی زمانه ترجمه این کلمه که در نسخه احمد بن یوسف وابو العباس
اصفهانی شرح کرده اند کلمه نود ونهم است یعنی بعد از دو کلمه دیگر وبصاحب اجتماع
واستقبال کوکبی میخواهد که خط او در طالع ودر جزو اجتماع واستقبال بیشتر باشد
وچون سوال کنند از مطلوبی که حاصل خواهد بود یا نه وصاحب اجتماع وما استقبال مقدم
بر سوال در وتدی از طالع سوال افتد یا در خانه مطلوب آن مطلوب حاصل شود همچنین
چون کاری کنند که خواهند که ثابت باشد مانند بنای آن کوکب را در طالع ابتدای آن کار
یا در وتدی دیگر نهند وچون کسی نهان شود از کسی و آن کوکب در وسط السماء
بود ظهورش بزودی اتفاق افتد پس اگر مسعود بود بوجه صالح بود واگر منحوس بود
بوجه فاسد. کلمه نود وهشتم لگاد ان یکون ما یطلع مع کل درجة مشاکل لما
وقع علیه اختیار المولود وکذلک ما یطلع مع کل درجة مشاکل الصناعة ترجمه در کتابها
که منسوبست به تنکلوشا بابلی آورده اند که با هر درجه طلوع کند از صور وغیر آنها
واز هند همچنین روایت کرده اند و در مدخلها یاد کرده اند که با هر وجهی چه طلوع کند
ودرین کلمه میگویند دیگرست بانکه اختیار مولود بطبع خویش شبیه بان چیزها
که با درجه طالع او طلوع کند وصناعت او شبیه باشد بانچه با وجهی که طالع او در ان
وجه باشد طلوع کند کلمه نود ونهم المواضع التی تقع فیها آثار الکسوف والمقامات
ومبدأ الرجوع والاستقامة هی الاوتاد المقربة من مواضع الکسوف فی الموالید والتی تدل
الاشخاص والمدن التی یدل علیها ینسب فیها وطبیعة ما یؤثر فیه علی حسب موضع
الکسوف وبمناسبة صور الکواکب الثابتة وطبیعة ما فی ابراج الکسوف من الکواکب
المتحیرة ومقدار ما یلحق علی مقدار اثر الکسوف فی النیرین وهو مقدار ما ینکسف
منهما وعلی هذا یتکلم فیما یتبین من غیره دستر ترجمه درین کلمه احکام بسیارست که در الفاظ
مختصر ایراد کرده است وموضعهایی که آثار خسوف وکسوف وآثار کواکب متحیره ومبداء
رجوع واستقامت ایشان دران مواضع واقع شود وتدهای باشند که منسوب باشند
بمواضع کسوف ونزدیک باشند بان مواضع و آن طالع وعاشر بود در کسوف که
در جهة مشرق بود وعاشر وسابع در انکه در طرف مغرب بود وربع آن اوتاد

مثلث

که بنهند

که از طالع موالید و تحاویل اشخاص انسانی یا فند اعتبار باید کرد و آنچه منسوب باشد اوتاد

و ما بعد اوتاد ان ر نفوس که منسوب بطالع بود و سلطان و عمل و ازدواج و شرکا که منسوب

بدیگر اوتاد باشد و همچنین شهرهای که منسوب باشد بروج ان او ما دو برج کسوف

و ان طبیعتها که از اصناف موجودات مدلول برج کسوف باشد و صور تها کواکب

ثابته و طبایع کواکب متحیره که در واقع دران برج باشد ما در وقت کسوف طلوع کند

و مقدار اثر بقدر و مقدار منکسف باشد از نیر و زمانش بقدر زمان او فوق الارض

چنانکه در کتب احکام مذکور باشد و همچنین در انچه مقتضی اقامت و رجوع و استقامت

سعود و نحوس باشد بقیاس با اوتاد مذکور سخن می باید گفت از خیر و شر و این کلمه

مجمل است و تفصیل این در اربع مقالات بطلمیوس مذکور است

صدم المستولی علی اوتاد الاجتماع و الاستقبال و الارباع اذا قوی و علا ما و غالی

یدلون علیه و اذا ضعفوا انا ن و رخصه و کذلک اذا اسرع سیرها و ابطاء

چون مستولی بر اوتاد و طالعها اجتماع و استقبال و دو تربیع آفتاب و ماه قوی حال

باشد آن چیز که مدلول مستولی بود عزیز و گران باشد و چون ضعیف باشد خوار

و ارزان و چون سریع السیر باشد رواج یابد و چون بطی السیر باشد فساد شود

صد و یکم النیازک و ذوات الذوائب من ثوانی النجوم و لسیب جمعها

ثوانی نجوم آثار علوی و نیازک و ستاره کان ذو الذوابه و جرمها و امثال آن

جمله آن ثوانی نجوم باشد و از جمله نجوم نباشد و در بعضی نسخها این کلمه انچه بعد ازین باشد

یک کلمه شمرده اند صد و دوم النیازک یدل علی جفاف الاخره فاذا کانت فی

جهة واحدة دلت علی ریاح یعرض فی تلک الجهة و ان کانت شایعة فی الجهات کلها

دلت علی نقصان المیاه و اضطراب الهوا و علی جیوش بقصد الاقالیم و یطلب ملوکها مخالفة

الاعتقاد و لما علیه الاجتماع فیه و اما ذوات الذوائب التی یکون بینها و بین الشمس

احد عشر برجا فاذا ظهر فیها ذو الجمة و کان ظهوره فی وتد من اوتاد دولة فیموت ملک منهما

او عظیم فیها و اذا کان یتالی وتد من اوتاد الدولة اصطلحت ذخایره و استبدل

بوزیره و ان کان ساقطا عن الوتد اتاه السحون و الامراض و کان الکثر

اهلیته و لحق الناس خلل فی الرای بذلک الاقلیم و ان کان ذو الذابة فانه

النیازک

یخرج علی الملک خارجی وان کان ذوالذابه فانه یخرج علی الملک خارجی وان کان
ذوالذابه تسیر وسیره ابدا یکون من المغرب الی المشرق فان الخارجی یاتی
من بعید الی الاقلیم فان لم یکن سایرا فان الخارجی من حضرة الاقلیم
در کتب آثار علوی گفته اند که ادخنه که از زمین مرتفع شود چنین از طبقه
زمهریر بگذرد و اگر در هوای حار مشتعل شود از اشتعال آن بشیب تولد
شود و اگر بالا نیز رسد آنجا نیازک و ذوات الذوایب شود و اسامی آن بحسب
اشکال باشد پس ظهورش چون بسبب تاثیر حرارت آفتاب در اجزای
بسیست از زمین دلیل خشکی هوا و خشک شدن بخارها باشد و چنین
در یکجهت باشد در آن جهت مادها تولد کند چه ماده خالی باشد که مرتفع
شود و در طبقه زمهریر سرد شود و بنشیب آید و چون در همه جهات باشد
دلیل نقصان آبها و اضطراب هوا باشد از همه جوانب و نیز دلیل باشد
برانکه لشکرهای مخالف قصد اقالیم کنند و ملوک را زحمت دهند و آن از
سبب تغیر مزاجهای ایشان باشد و استیلاء قوت غضبی بر مزاجها که موجب
تعصب و طلب حرب باشد و آن لشکرهای مخالف اعتقاد جمهور آن
اقالیم باشد بسبب انحراف مزاجهای ایشان از اعتدال و ذوالذوابه
گفته است در یازدهم آفتاب باشد یعنی در وقت صبح و پیش از صبح
از مشرق طلوع کند و این واجب نیست چه در هر دو جهة مشاهده افتاده
است پس چون آنجا یعنی در یازدهم ذوالجم پدید آید و آن بر شکل
سری باشد و در وشن شعاعها یا دیگر از وی باشد مانند موهای سر
بیرون آمده و چون ظهورش در وتد طالع دولتی باشد پادشاه آن دولت
زکی که بمثابه پادشاه باشد نماند و اگر در مایل وتد باشد ذخایر اموال
او بکلی مستاصل شود و وزیر بدل کند و اگر ساقط باشد از او تا د
اندوها و بیماریها یعنی اعراض نفسانی و جسمانی حادث شود و بیشتر
مرگهای مفاجاه باشد و رایها مردم در آن اقلیم مختل شود و اگر ذوالذوابه

سیر کند و گفته است سر او همیشه از طرف مغرب باشد بسوی مشرق و خلاف این
مشاهده کردیم بل صواب آنست که اگر مشرقی باشد سیر بجهة مغرب کند اگر مغربی
باشد سیر بجانب مشرق و ما دیدیم که در مغرب بدید آمد و سیر کرد در طول بجانب
مشرق و در عرض از جنوب بشمال تا آنگاه که ابدی الظهور شد و نیز
گفته است که اگر سیر کند خارجی که قصد اقالیم کند از موضع دور آید و آیین
اگر سیر نکند هم از آن اقلیم برخیزد اینست تمامی کلمات کتاب ثمره
و تفسیر آن و در آخر کتاب باین عبارت آورده اند تم کتاب الثمره
المسماه بالرومیه انطولوجیا معناه ما سر الکلم تمت الکتاب

کاتبه العبد سید بهاء الدین
ابن سید مبارک صاحب راز.

تم
م





